خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرامی کوه شکوه سپهر ظل الهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبد الله خان فرمانروای توران

سپاس بی قیاس ایزدی که عالم کون را بوجود شریف فنون کرامات موید و دست قدرت او از گنجینه غیب بیرون آورده هم در آن نامه آگاه دوران و فرمانروایان معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند و متحمل ساخته انتظام و القیام بخشیده و حکومت جلال مسند آرایان صورت که سلاطین جبروت آئین اند داده و بوحدت ظاهری انتظام کارگاه ظاهری آرایش داده و سپهسالاران نیابت پیروان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی اند ساختن شاه صورت اند ناموس سلطنت پایان اختلاف بر ارباب ملک اعتدال و اتلاف آورده مجموع العاقبه مسعود العاقبه تجلی گاه تحقیقات نموده و عالم عالم تاییدات علوی و توفیقات سماوی قرین فرگاه ساخته والا قدرا که زبان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت عالیا مصروف آن گردانید که جمهور انام را متفق و متحاب بر بساط امن و بسیط عافیت داشته معموری خراب آباد عالم صورت بیاویختن گردانیده در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه سعادت بود و خاطر بهجت آباد کامل مشاهده و مطالعه نوع صفوت و صفا در ساحه قرب و اصطفا که کارنامه نیکنام دلی بود میسر و منشرح شد و نسائم نورانی خلت و لاء در روائح روحانی بسط ضیا از شقائق حدائق صبا دری یافته مضامین معانی آن نامه فیض التئام مروح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس اتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و فاق متین استحکام یافت الحق این تحیه رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمه زبانی ست مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و تحیات صوری مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه موافقات شمامه گردیده بود که در کوکبه مبانی صلاح و تصفیه مناهل و فاق از جانبین اهتمام رود و هند و کوه فیما بین باشد منظور استحکام و استحسان جلوه نمود پیداست که امری که خیر عالم کون و فساد

و نشا تعلق غیر از توده و توافق ایشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و مربوط است
و هرگاه همین در طبقهٔ سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات
حال و مآل خواهد بود و الوف نفوس مصنوعه در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و اظهار
مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی باعث شد که همگی همت حق طویت ما از مبادی
اکتساب صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با اصناف بنی نوع همواره بر منهج ائتلاف
و ارتباط بوده و هرگاه که بادی این توادی آن والاقدر شده باشند و هم مرتبه چندان چند بر دو همت
همت بر مراقبت این نسبت و مراعات این رابطه لازم است لهذا درین ایام که حاکم ایران
نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده
استعانت نموده بود بموقف قبول رسید نیز شاه رخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در
کشمیر یا در سواد بجور و تیراه که از ولایت سرد سیر است جاگیر داشته باشد بملاحظهٔ قرب جوار فرموده
ملتمس او اجابت مقرون نشد در صوبهٔ مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه الاعلی طلبیده
حراست آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان بارگاه تفویض یافت که
مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان
ولایت آن برادر الاشکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز یکی از اوباش بد طینت در کوهستان بدخشان
سر بشورش بر داشته مدعی آن شد که فرزند شاه رخ مرزا ام و زمینداران آن ناحیه با و پیوستند بر جنید
عرائض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا آنکه آوارهٔ دشت ادبار شد از آنجا که این سخن
ناگزیر جهت الاست چون نخستین حرف صلح در میان آمد دل چنان میخواهد که صورت این سانحه
چنان جلوه گر آید که شایان بزرگ گرد های ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز
که قاصد نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر والا جائی مقرر باید ساخت تا در آن قرارگاه
بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی بیان
تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان مسامع همایون رسید که جمعی از کسل طینتان بودن ما را
در حدود پنجاب دستاویز سخن ساخته آمیزی که مخالفت مبانی دوستی باشد مذکور میکرده اند
حاشا امری که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر میپیوندد

عمل برخلاف آن بود و با آنکه آب و هوای کشمیر بسیار این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسید
که صوبهٔ دار الخلافه آگره بعنصت فرمائیم تا زبان ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریر یافته بود
که بسبب شاهرخ میرزا ایشان غباری در خاطر است موجب تأمل شد که هرگاه مربیان حضرت قدسیه
فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران
انطباع و استقرار نمی پذیرد از سائر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خرد سالی
و نادانی باشد جبر آن بزلال عفو و صفح محو نکرده و از خود کامی که مورد تقصیرات نسبت باین
دودمان والا شده بمکافات آن سرگشتهٔ بادیهٔ غربت شد چون پناه باینجانب آورده
مشمول استار ناصیهٔ حال گردید و مظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا
نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت از آثار محبت آن نقاوهٔ
دودمان مجد و اعتلاست چگونه در دو این معنی بان خاص باینجانب آنچنان تصور نموده آید
و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آن از نتائج
حسن نیت آن مجمع الاتحاد ثمره خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشتهٔ کلک محبت
بود که فرزند عزیز بموجب خردسالی خواهش چند که نه در خور او باشد نموده است ملال گرانی دارد
که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعذار آن تفصیلی رفته بود قاصد بیشتر از
ورود در اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین ما از شنوح
این حادثه تاسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام
والتیام یافته است که اگر بالفرض چیزی شود غبار ملال بر دامن مصادقت نشیند
فرزندان را با پدران حقیقی نازگونه می باشد خصوصا با آن والادستگاه اگر با پدران مجازی
نیز امثال این معنی بظهور آید دیده ور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر وجههٔ همت والا بوده
در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق که بذریعهٔ
ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است و در رسم
اسلام و آئین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی علامهٔ حقیقت گزینان فتوت
ملتمس اعتبر عشیرهٔ آن واقی و کافیست و آنکه مرقوم بود که بعضی یوزبشها باعلی احمد علی

اما الیوم موقوف است بوقوع پیوست حقیقت پذیر مع کردن و جهان گذران السمع کالبعید
باشد که بعد از جمعیت این امر اگر به پیش آمد تکذیبی واگاه دلی بود و اگر بمحفل قدسی رسید
بسا اسرار صداقت و غوامض موافقت از زبان راستگوی او معلوم آن والاگوهر شده
هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوه بفعل آورند و هرگونه سعادتی که لازم
نشاء دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که دران مساعی مشکوره لوامع ظهور
دهد الله الحمد که از عنفوان جلوس برا اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه یازده است از
قرن ثانی و اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا ابتسام بهار اجلال است همگی نیت حق
اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود منظور نداشته همواره در التیام و
انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
که بر چندین فرمانروایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار
ما درآمد و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مشکله تارک استکبار و استجبار
بر زمین اطاعت نیاورده راه مخالفت میسپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و
ارادت مسلوک میدارند و طوائف ناس با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار
روابط موده پیدا ارشد چون سخنان ولا و نیز از نتائج درستی نیت و راستی گفتار و حسن
اعمال تا اینجا کشید اگر بر برخی از نعم الهی نمایش ایزد و ستایش دادار بتقدیم
رسانیده بزم بهجت را شادی آمود میگردانیم بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات عالم قدسی
ست مخفی و محتجب نماند که درینولا که ورود موکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق افتاد
اگرچه نخستین نظر بر بندوبست کار این حدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان
قدم سلاطین روزگار دران سرزمین که در استحکام و استحصان سهیم عدیل ندارد و وفور نزهت
و لطافت ضرب المثل نظارگیان و شخواره پسند ست نرفته بود نیز مرکوز باطن بود که همواره
بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید بتائیدات سماوی بهادران نبرد کیش و
غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف درآوردند اگرچه حکام
آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما چون نیت حق اساس محض خیر بود باحسن وجوه

مفتوح شد و خود هم دران سرزمین خجسته آیین که از عطیات مجدده الهی بود رسیده شکر
پروردگار بجا آوردیم و نیز چون سیر شکارگاه کابل و گلگشت آن عشرت سرای انوس طبیعی بود
تا اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و لوادر آن نگارستان صنع الهی بچشم عبرت
بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دو تور که از تصادم جبال و تراکم کوه و مغاک بسبب
که انکار آسمان سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از آن طرق با دشوار میداند جریده و بعرصه
دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم تهته که غربی
مملکت روز افزون بر ساحل دریای شور است و بزیبد شان آن مرز و بوم را معدلت
نمی سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاهراه فرمانبرداری رهنمون گردد اگر از نارسایی
بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت را که مملکتی است وسیع و ولایتیست
آبادان بیکی از داوران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین
و گوش شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده خود کامی سررشته هوشمندی
گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیت فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در
هر گونه قطره و ترددی اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند چون
تجلی نیت حق پذیر رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده
مآل آن گروه عقیدت منش گشت و از انجا که آیین قدیم است که کار معامله ناشناسان
کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا از شکست بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت
بود بزینهار و پیمان اولیای دولت در آمد و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن بار
داخل ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ و جدل کرده بود بعد از آنکه بخدمت
مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ
عظیم بدست آمده بود باو مکرمت نمودیم و نیز از سانحات ضمیر صواب اندیش تنبیه
و تادیب افغانان وحشی سیرت بهائم سیرت که از مور و ملخ بیش بودند و در جبال
حصینه سواد بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران میشدند
آن نیز بمقتضای علم الست صورت شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد

بگوش هوش کشیدند وگروهی ازان قطاع الطریق که بخار شقاوت وانحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال یکان کوه نهیب شدند وبسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر شده بقرو خفت رفتند ونیز از مکنونات مبطون حقیقت شیون صلاح وافلاح بلوچیان بدنهاد بود که پیوسته از خوف رجای انحراف واطاعت مانده بر بادیه بیابان ایران راه میگرفتند وبخارا تمنا نام نهاده اکثری بندهای خمرا ابی برگ وبی مایه میساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست هر گونه صورت ولیا برکه در سجل ضمیر محفے بود خوشتر ازان بر منصه ظهور جلوه نماشد. واز برکات نیک نیتیها آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با جبل بزرگس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد وجمیع سرکشان گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیه خراج بر دوش کشیدند واز بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن ولیعهد خلافت خود را خود گشت وبها نا مصلحت چنان بود که خاطر معدلت گزین بر کشتن آدمی بدرم منیان پابانی بالملاحظه تمام دارد وغالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند ونیز باهتمام مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور بحونه گر ده وسائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل دریای عمان است در تصرف در آمد ونیز برهان الملک پسر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت واز حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود تا آنکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش میرسید ادراک عواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم چون خبر طغیان وستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه وخاندیس حکم والا کار بند شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد وازانجا که بر مسالک نا سپاسی شتافتن سبب استیصال خویش نمودنست در اندک زمانی اثری ازو وازو فرزندان او نماند وسران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را بر داشته نخوت آرای شدند بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسر کردگی غره ناصیه اقبال قره باصره دولت واجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر ست در حوزه تصرف در آوردند ونیز خبر دانایان حقیقت سند

دراقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اڈیسه که متصل دریای شور است تسخیر نموده وچندین هزار
سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت درآمدند چون تعداد نعمای ایزدی داستانی
دراز است برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه بهمین قدر بسنده نموده بر دیباچه اعلان
می‌نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت سعادت یافت دران نزدیکی بکارپردازان اشغال
سلطنت اشارت شد که بزودی جمعیت زوالی دارند درین اثنا چندی مرارت گزینی بخت
عرصهٔ لشکرکشی کشمیر آغاز فتنه وفساد نموده با دولت خداداد در مخالفت مسارعت نمودند کوکب
اقبال جمعی از مقربان بساط عشرت بر عزم شکار برآمده بر منظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
کشوده بود که آن شورش مسموع شد باوجود طغیان ابر وباران بطریق ایلغار متوجه شده بیشتر از
غازیان ظفر مسند قطع گریوا نموده بآن ملک آمدند بعضی از سعادتمندان حقیقت مند که
بجستجوی ضرورت دران طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر سرگروه آنها آوردند چون
موکب اجلال آنجا متوجه شده بود مجرد آن باغستان نخجیران معمور افتاده و بران گلگشت فیض بخش
استلذاذ صوری ومعنوی شد و فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نموده
آنجا رسید خبر واقعه مولانا حسینی رسید که بابتلای اجل درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابرین
بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام وخلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از
قدیمیان این دودمان والاست گفته فرستاده شد تا بحقیقت حال ما مشعور ضمیر انور گردانند وهم
بسبب ربط عهود ومواثیق که بوسائل رسل ورسائل تنصیص وترصیص یافته بود وگرد [illegible]
مآثر محبت ویگانگی آنرا پیوسته بمژده‌های مسرت افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند

بعبد الله خان اوزبک رقیمهٔ ازدیاد اتحاد در رقم شد الحمد لله الذی خلق و

صفا واسطهٔ محبت وولا العین کلام مصافات پیام موالات التیام که در منظاهر تحقیق رقیمه
کریمهٔ فحاوی عتیقهٔ انیقه عالی مرتبت معالی منقبت سلطنت ابهت پناه نصفت وشوکت
دستگاه فارس مضمار شهامت آیالت مرتقی مدارج نصفت وعدالت نقاوهٔ دودمان
عز وعلا عضادهٔ خاندان مجد واعتلا مطلع اشعهٔ لوارق الطاف مجلی انوار شوارق آگاهی
مشید ارکان شجاعت وحشمت مؤسس بنیان بسالت وعظمت مسندنشین محفل عز واقبال

صدرآرای بارگاه جاه و جلال الفائز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص بما من الفوز بجلائل النعم

قطعه
گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان — آنکه تیغش برده از آیینه امید زنگ
اشهب او را بمیدان تهور کار شیر — ادهم او را بدریاے وغا کام نهنگ

لازالت ارکان محبته مشیدة بالدوام و دعائم دولته موسسة بحسن الانتظام مندرج و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه تاکید و تشیید می قواعد صداقت صمیمی را تمهیدے زده بود و بظهور پیوست موروث صفای خاطر و ضمیر انجلای باطن و ظاهر شد مبانی یکجهتی و یگانگی استحکام پذیرفت و قوایم دوستی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر ضیا گستر از اشراقات عالم قدس و الهامات عالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است بمساعدت توفیق ازلی و معاضدت تایید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوه نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمانروائی و ابهت و کشورکشائی تقدیم مراسم شبانی و اقدام بر لوازم پاسبانیست نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماسات امری دیگر نبوده و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف است و عنان توجه باطن باین مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علی شاهد و کفی بالله شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف بدریای محیط اتصال دارد بمقتضای حرص و هوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری دیگر مخطوط نگشته و از این است که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمد و عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال نمود هرگاه که شیمه قویمه و سجیه مرضیه ما با سائر عباد الله چنین باشد با ان سلطنت دستگاه که از عمده تایید یافتگان درگاه کبریایی الهی اند و معتضد روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیمابین متحقق و متمکن است و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت

لاحق شده باشد بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از این دو اعنی انتظام و التیام محبت و دولا
کافیست تا بحث که اینهمه دواعی جمع شده باشد علی الخصوص و بجهتی منظور نظر حق بین حقیقت
آئین بجوانب بوده و هست که سیاست برکات این موافقت و موالات و سیلهٔ انتظام احوال عالم
و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد لا بد که در وادی دواعی ارسال رسل و رسائل
مرقوم شده بود هر چند در نظر اهل دین و دین مخن حسن این باب تا کردن ترجیح سخن کردن داشت
اما اغماض از ادای آن نیز از تطویل کلام در این مقام نا ملایم بنا بر آنکه باین قطعه که ایجاز کام
درین مقوله است اکتفا نموده قطعه قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله و الرسول معا من لسان الوری فکیف انا و حمد الله که از مبدا حکمت
صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت
و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای
مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام دولت روز افزون کمال بیداری را دلیل قاطع و
حجتی ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم و ثابت قدم داراد چون
جوامع همم سلاطین عالیشان مصدر نشینان اورنگ اعتلا آنست که کافهٔ خلائق و جمهور
برایا که بدائع ودائع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی بر اهم
معاش خیر خواهی مجد بلیغ نمایند بنا بر آن درین مدت در تمشیت و انتظام این ممالک
وسیع و فسیح که مقر چندین سلاطین عالی مقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی موفور و عنایت
ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سر انجام حسام این ممالک فراغ کلی دست داد
اکثر و محال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الایام حوافر خیول سلاطین کشور گشا و لمعات
سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شده کنائس
و معابد اهل کفر و ضلال مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان گردید الله عز
تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان سرانجام
پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از هنود و سنود و غیر هم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد
کشیده و مثل عساکر نصرت ماثر شده و طوائف انام را با هم ارتباط و اختلاط تمام دست داد

وایز بمصداق احسن کما احسن الله الیک بکلی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی
نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب
مکرمت و احسان و قطرات سطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد بعون عنایت الهی برات
ازالت کفار فرنگ که در جزائر دریای شور در آمده سر بشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی
بزوار حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زوار و تجار
شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن چون شنیده
میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه وثقای
حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده
اند خاطر حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن
و آثار رشد از ناصیه طالع اقبال شان مبرهن ست بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها
جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلاطین عظام عهود و مواثیق جدید در عهد را کان لم یکن
انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بمدد او افواج فرستاده اند و قطع نظر از آنکه از
شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بخاندان نبوت خود متوجه
شده معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درینوقت که مسموع میشود
که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان را و علی ابا تحف و هدایا بالتماس کمک بدرگاه روم
کرده است بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم ست که عنان عزیمت بصوب عراق
و خراسان منعطف شود بخاطر چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت با آن
سلطنت دستگاه از قدیم الایام ست و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بصوب
سیادت و نقابت پناه میر قریش ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است درین
زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه
نیز از ولایت خود متوجه شده بآن حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع
البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه بلی واسطه قاصد و پیغام

اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته بعضی سخنان که لاویزه اسرار حقیقت آئینه که
مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که بقدر استعداد و باقامت فیاض
علی الاطلاق دریافته است مذکور مجالس انس سازد و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق
آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خداوندزادگان
و زبدهٔ کامران جهت ابتنای انسانی و موانست اجسام روحانیت ملکیت که جمعی
درمیان دو برگزیدهٔ خدا و دو منظور کردهٔ بارگاه کبریا متحقق شود هر آینه آئینی باعث شمول
فیض عموم و عمل خواهد بود و در زمان که بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت
منظوران الهی سرفراز کردهای خدا بتحصیل رضای حقتعالی هست استمالت ام و تسلط
بر افراد انام بنابر آن مرکوز خاطر حق جو آنست امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد
که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری استرضای خاطر او را لازم داسته در
مقام کمال یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بین الجانبین
ظاهر و آشکار شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید
ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و مخفی نماند که درباب تنبیه فرزند
شاهرخ میرزا مرقوم کلک محبت نگار شده بود و مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد الحق که
مشار الیه بواسطهٔ خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی منشاء
چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها بانفراد مستدعی آن بود که کار او
باین حد رسد چه اولا بواسطهٔ خوشامد بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت
ما بسیار تساهل نمود و ثانیا بآن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که
میان ما و آن رفعت دستگاه و قسمت از روی حالت رعیت طرف نسبت میتواند شد
بی ادبانه پیش آمد ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر فرموده داشت
آنچنان سلوک نمود و هر تنبیهی که نسبت باو واقع شد از قسم القای ربانی و الهام
یزدانی بود و الحال چون شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده
التجا و اعتصام بعروهٔ وثقای عاطفت ما نمود نیز از آن که بتقصیرات و تا ملتفات

عز امتیاز بخشیم امری که مخطور نمیگردد و مامول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت
دستگاه ذیر آنست که از زلات اقدام او اغماض نمایند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام
قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه و عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم
همام را که مخلص است گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت
ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات ما بی واسطهٔ دیگری موقف عرض میرساند اگر در
مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بجهت
پرسش تعزیت واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و نجابت
نقابت نصاب میر صدر جهان که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است
مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود درینولا برفاقت
حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی
بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرائض اتحاد و اتحاد تواصل فرموده
همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب
داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن جیب عشقباز طائر ذی بال شوق
در انتعاش و اهتزاز آمده باستشمام شمائم یکجهتی و وداد نمود اگر چه توجه باین مشتی نهرها
که در نظر اول از لهو و لعب بیش نمینماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آنها یاد
از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود
و گرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری احیانا بامثال این
امور بر حال توجه بمبدا جلبابی بیش نیست و بمجرد بال و پر ظاهری اکتفا نمی خاطر حق
اندیش خواهد امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک
سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نماید شعر نامه بخیر اختصاص تمام کرده شد و السلام و الاکرام

بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان

دوربینی و فرزانگی که آراسته نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگارشته نقش پیرایان نگارخانهٔ
دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ چهره گشای
چهر دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار
نبردگاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو کامگار کشورداد
گستری فرمانروا آئین نامدار جهان دانش پروری فروزنده چراغ خانهٔ فرازنده چتر کیانی بود
در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته
و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب که سلطان چهار بالش آسمان ایام و مقصد یان
هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جزو کل انداخته بود و باد بهاری
روح بنائی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذاری پای نورسیدگان
لشکر بهار را از گرد راه شسته و شوداده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ دلکشائی
و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجمندی یافت
سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که نجامهٔ عنبرین شمامه نگارش
یافته بود و بکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوسته بدل دانش پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آئینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از پیروزی آسمانی تخت کامرانی
رسیده و همیشه پیش دیدهٔ دانش و بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری و فرمانروائی
و تیغ گذاری و کشورکشائی برای بجاآوردن کیش دادرسائی و سرکردن کار و بار یاسبانی است
نکردن آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن در خواهشهای
ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار چنانچه همیشه با دوست
و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره
در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
کوشش بینیوده خدا آگاه ست که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس و خاشاک
رفتن ازین بوستان که از یک سو پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی خودکامی

نبوده وپیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران وگدازش ستمگاران نشده وازین نیت بهر سو
کرده آورده کارهای ستوار آبسان گشایش یافته وچهره آرزو از پرده امید بجلوه نمایش پذیرفته
هرگاه که شیوه فرخنده با دیگر بندهای خو اچنین باشد آن الاد ودمان که از بزرگ بار یافتگان
درگاه خداوندی اند وبا این معنی پیوند دوستی قدیمی خویشی نزدیکی درمیان باشد بر هوشمندان
خرده‌بین هویداست که یکی از نشانهای یگانگی ویکدلی بسند است هرگاه اینهمه یکجا شده باشد پیداست
که جز یگانگی درمیان نخواهد بود واین یگانگی ویکدلی سرمایه آبادانی جهان وپیوند جهانیان خواهد
وآنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود چنان
در پرده کتمان پوشیده وپنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان وگیر ودار نبرد با سرکشان
روزگار چون شیرین خواهد داشت وگفتگوی چندی از سخن سازان بیباک وتبه کاران کج نهاد که
بیخبری چند خود بیخبر؛ عیب پسند، بر گمان آنکه بوده شوند از بدباغی رسند؛ یا شوند از بحر انجمن رسند؛
که از تیرگی درون کوتاهی یافت رنجها ساخته بودند وگروهی ساده دلان بیچیدان از آوردن کرده
سخنان ناشایسته بفتراک انگیس بسته اند خود چه گنجایش اینمعنی داشته باشد چه دروغ
بی‌فروغ این گروه بی‌سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست آن الاد ودمان
که برگزیده درگاه خداوندی اند ودور اندیشی مبارک بین ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته
باشد که گوش هوش بدین سخنان ناسزا انداخته از نامه پیغام دوستی باز ایستند واگر چندی از
رانده‌های درگاه ودرمانده‌های گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند وبراه سالوسی
دروغ را راست انموده خواهند که راه سخن یابند وخواهش مردمی کنند وبران شوند که گرد بر
دامن دوستی نشیند وسرچشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن باز یافته وازته کار آگاه گردیده نمی‌خواسته باشند اگر بوسیله
از سخنان وراز کار بیاگاهند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی
آن می‌رسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم وسرسبز
شده ودل بخشش پسند آن شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه رازساز د پوشیده نماند
که از نیرنگ کتاب وسنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته وبشهادت نظر دقیق ما اشارت

ارباب کتب تحقیق احتیاط دیافته ، باجماع باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده والسنت که تعدد و
موجبات شرف تبعت و رفعت منزلت نوع گرامی آلشان که مثال اقبالش توقیع و تشییع
فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مزین ست گوهر تحصیل علم عقاست که شناخت خداوندی
باو دابسته است و دریافت کارگاه آفرینش بدو باز بیوسته و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل
نورانیت این گوهر شب تاب ابا و شاهان بزرگ منش و شهنشاهان الانشاد از همه روشن تر
دارند و دستوری تاجداران سخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر ست چه هرگاه که در
کارخانهٔ آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و استعداد دانش بیداده باشند هر آینه این طائفهٔ عظیم
سمر بلند فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون ظل السلطان پناه و شنیش پیشگاه مولانا مرزاجان سر
دانشمندان نامدار و یگانه روستادان روزگار و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین ست
هرچند پادشاهان انشور را همنشینی باین نوع مردم بیبا یدا ما پیدا ست جاییکه خرده دوربین
دو دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با وبخواهد رسید
وچون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم ست که این یاقوت بی بها و فیروزهٔ حاتم کسری را
معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد و استعانت و استمداد ازو طلبند خصوص سادرست
صحبت باخواندهای سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زر برده
وخودی خود پرستی چشم بر کاغذ دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ
خدا و رسانیدهٔ پیغمبر ست از شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را
تاویلات و ستویلات نموده میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی
باشند ازین بگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات
بسیار در ابواب جهانبانی میرسید و در مطالب علمی و عملی بطالب دلائل و براهین میخاید و همواره
استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ
اقاویل خلف و تمحیص ادلهٔ خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافی که در بین یکهزار
سال میان علمای امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل ست
عنایت شده و در مبادی احوال گفتگوی انجمن باعث بیرونقی و کساد بازاری نادانان که

تلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب بیرون آمدن جمعی از ارباب دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طایفهٔ اولی مرزوایای خمول بودند میگردید و این نادانان نانا بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گذشته بعضی مقدمات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای نیکو که در اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعیین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی اراده بغی جوهر ذاتی ایشان را فاش داشت و مدتی مدید اندرخانه دور بوده دست آویزی برای نا آمدن در خانه و باغی شدن میخواستند میشوند چنانچه این بی سعادتان گاهی نسبت ادعای الوهیت گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را در گرداب بلاد موج خیز عنا نموده رسوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس ساحت جناب کبریای الهی را با خس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپردهٔ عصمت نبوت پای بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از تایید یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بصرفه گویا برای چه اجازت این مقدمات باشد حقتعالی شاهدست که چون همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی ست از سخنان مذکورهٔ ارباب نفاق غباری بر مشرب عذب خاطر راه نیافت چه هرگاه حضرت واهب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بدآیین نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنة که همیشه پیش نهاد دانش و بینش فرمودهٔ خدا و پیغمبر او بوده و روز افزونی بخت همایون گواه حال است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم داراد و چون همگی همت سلاطین عدالت انتما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم معاش عیر خواهی خود فارغ البال باشند بنابران مخفی نبرای رفاهیت کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا که بدائع و ودائع الهی اند درین سی سال هر یک گردون تعیین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چنین اجاهای فرمانروا و سرکشان بی سر و پا بدست آمد
و بکلی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد چنانچه بتخانهای هندوان بکیش ... در ایشان
خدا اندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و همه کارهای
اینجا چنانچه دل میخواست بسامان شده و آرزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفته سرداران
و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بسته بکوشش و فرمانبرداری در گوش فرو کشیده
بلشکر فیروزی اثر در آمده اند و اکنون مردم گوناگون ایشان باهم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بر
زمین خاکساری نهاده امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را بسرچشمه
داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد خاطر آن بود که چون این کار دیار
سامان و سرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ که در دریای شور در آمده سر بشور انگیزی برآورده اند
و بنگاه دیار نوردان هفت کشور شده سیما بر انگیز اند حرمین شریفین زادهما الله شرفا آثار
بسیار سیاست خود دیو رش نموده آن راه را از بن خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود
که اوباش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده بوالی خود دست اوبهیا کرده اند
بخاطر حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر از آنکه
شاهراه سنت جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر از این مگذر جمع نشود نهضت
بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان مرحوم موجود و پدر بزرگوار خود را که ان لم یکن انگاشته فقط
بر ضعف صوری والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که
والی عراق سلطان علی قلی همدان و غلامی اجهبت ملازمگی باین جانب فرستاده اند بخاطر چنان
میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام امداد
و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آئین یگانگی و یکدلی
با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب محجوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا اراده دوستی آورده

نقابت انتساب صدر جهان اکرام اعظم سادات کبار و جمله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود و مولانا برخاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم انموذجی از مشمومات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای قرارداد اتحاد بواعمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشقبازه شهپر فرمان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شکفت اگرچه بحسب نمود ظاهر بازی بخش تماشا بود اما در معنی دلدار دل و جمعیت ارباب ذوق میدهد چهکه اشتغال معنوی باین مشق پرندهٔ چون بریدهٔ خرده بین از سی نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز نیست در پرهیز بال چشم امید باز نمائید که همواره بهترین آئین بنامهٔ پیام خوشدل و شادکام مییاخته باشند بیت

چون مسلم آمد بلفظ شادکام　　ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسماء و تشابه است که اگر جمیع نقاط عقول مجردات و نفوس با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی از الوان کتاب یا پرتوی از آن آفتاب بتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکنونات سرچشمه یزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده دشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان لیک برترین نمیسزد بیان بهتر کمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در جلائل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا وعلیهم التحیة والسلام در آمده اولا تحیر الف حالات و ثانیا نتائج عطیات که همواره نام پاک از گروه ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت هدایت ورده اند بر شایسته تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفه مقدسهٔ اهل بیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان اسرار انبیا اند بیان افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد ولیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکنند طراح این تظاهر کوسف و لمعی متعالی این مجامع انفسی و آفاقی آنکه استهلاک

درحقیقت جمع خاطر در لقای مطلق از ظل محامد کبریای خداوندی پرتو صفات علیای ایزدی
میاید شایسته آنست که از ان واعیه نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب
دانش و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسله امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد
که بهر آینه در صورت روان کریم روان سالکان این سیر بالآن منازل الیقین که از فواتح اول
ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت
خاص مگردد والمنة لله تعالی و تقدس که مشاهده صفوت نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان حسین
شاملو مرسل شده بود در اوسط ایام بهار و هنگام اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن گلشن امید
و باد طرب آمیز شقایق و ریاحین و مرغزار باغ روزگار تحیده بود که این گلدسته محبت و ولا نکهت ساز
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تماثیل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود
بغایت در موقع خود جلوه استحسان ادای لوازم روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که همه دیر
تمکث لیکن از مصادر و موارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قویم با سلاطین
ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مشاهان جداول اسامی چهار دانگ
هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود درین مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و
که درمیان چندین ایالت خودرای و فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود و
همواره برسر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقه خواطر خلق الله میشد بمدد نیروی توفیقات
آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد و از گریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه
طرف جمیع سرکشان گردن فرازان و فرمان روایان بردست راجها و رایان بدست و
افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قلعه نشینان
و زمینداران شمولا و استقلالا در ظل طاعت و انقیاد در آمدند و حد الله التیام صدور و ائتلاف
قلوب طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه
ضمیر حق گزین عیافت بروجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصوره
شده بکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت رجانه شود درین
اثنا خبری چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از

آن جانشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین الملتزم شوند و مخصوصاً افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه
امدادی که در کوز خاطر آن قرة العین باشد بجا آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان این خاندان قدسی
بودند مادامی که استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم
ارتباط مابی شد از این اراده منصرف گشت درین اثنا رستم میرزا ورود و سعادت نموده صوبهٔ ملتان
که چندین مرتبه زیاده از قندهار بود باختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف
و ضوابط اشنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن نمود بعد از آمدن او
عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت آنجا خواهند نمود و چون درین
سلطنت و گیتی مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نسبت
حق طویت که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشارب منظور نظر داشته و طبقات انام را ودایع الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی است هر روز بعد اخری
مشاهد و ملحوظ گشته درین ولا که مالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت بکره عازم جازم شده بود
کلمهٔ مناقب الوهیه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است اتفاق افتد تا هم آن بلاد در
تصرف اولیای دولت در آید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد
درین اثنا بتواتر و توالی آن حشمت پناه و شوکت و ایالت دستگاه عبدالله خان والی توران
مکاتبات محبت طراز که متذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق باشد بوساطت
ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت
چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم
عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب‌تر
آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان
تام گردد شنوده نمیشود و قرار داد خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف
صریح نمی‌یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین را متوجه هرگونه مطلب و مقصد خود دانسته طریق
و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال یومیه الابلاغ نمایند و امر فرکار ایران بین

ازدانایان کار دیده و عاقبت بین بسیار کم شده است آن نقاوه اسلاب
کرام را در انتظام ملک و دولت یا امر احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در سرکاری
مراتب حزم و تامل اندیشه بکار باید برد و متوسلات اسباب تغض و اکاذیب سخن آرایان
مفسد خاطر خود را مشوش نساخته بردباری و اغماض نظر از زلات امت ام
ملازمان مورو سے و بندگان جدید سے تیمه کریمه خود دیده و دارباب اخلاص را
بیش باید آورد و اصحاب نفاق را بنور مصباح فے زنگ واسی ظلمت شد و در تعلل
آدمی و بهم میان رباسنے احتیاط تمام تقدیم رسانید که لباس دوستان جا سے
یحیا سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شد و خونابه دل نوشیده اند
ولباس دشمنان و دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت
کوشیده اند در آئینه خاطر و سرائر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت
و دولت شعار این نسآ فانیه را بر ضیاست الهی معاضد و معاون گردانید
و طبقات خلائق که بدائع و دائع و خزائن ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته
در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی اشامل حال جمیع ملل و نحل دانسته
بسعی بر صفحه خاطر خود را نگاشتن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین ظل الله
دولت افزائے خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلفة المشارب متلون
الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس برذمت همت والای سلاطین که ظلال
ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که داد الجهان آفرین این
گرد عالی را برای انتظام نشاء ظاهرے و پاسبانے جمهور عالم آورده است
که نگاهبان عرض و ناموس طبقات انام شاید آدمی زاده در کار دنیا که گذران و فناپذیر
است دیده و دانسته خطا نگریسته در کار دین و مذهب که باقی و مستدام
است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب
اوست در این صورت خود مسترشدان انصاف مند را جز متابعت گزیر نتواند بود
و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائے رفته است نشانه بیماری جانے

نادانی ست محل ترحم و شفقت ست نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و اهتمام باید زد
که بیا سن آن بیعت صورت و معنی و صحبت ثمره دولت پرده کشا ست و از نتایج این شیمه
دولت افزا است که هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پامال نشوند و دشمنان دوست نما از روائی مکر و فریب نمانده و پاس قول خود بر ذمه سعی
باید شناخت که ستون بنیان فرمانروایی تحمل و بردباری را مساحت دانش خود گردانید که اساس
دولت پایدار و حصن این سلطنت بر تهیه و لینه محققی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مخصان حریم عزت مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع
دیده بعرض مقدس ساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورش پیشگان بتبعیت طغیان
هیزی بیزه هر ماجرا یده با معدودی از ناسزایان که باب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم
که این خبر رسید باشاره ملهم اقبال خود بطریق ایلغار آن ناحیت روان شدیم هنوز رایات
منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت نقش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طاغیه
گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بیامن
برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول
اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و تهته و نواحی سند که سر راه ایرانست بالشکر
نصرت قرین بجهت بیگانگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف
افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و تهته در سلک ممالک
محروسه در آمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش مهمات
گذشته و حروف عقیدت از آیینه ضمیر صفا پیشه او ظاهر بود آن ممالک بجنگ گرفته
باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید آمد
مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از
مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت سرای
خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی
از سوقات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که بتفصیل علیحده بگذرانند

مرقوم آنکه این دولتخانهٔ یگانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نماید و ارسال رسل و رسائل که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارد حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اصطفا را از مکاره و مکاید آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب مؤید و مستفید دارد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر ایزد جهان آرا

را ستایش و آفرین که شبستان نگاه عالم النفس فروغ آلهی دم بدم بتیراهی نور گردانید و این شکرف انجمن را بلوامع داد دهی فرمان روایان والا شکوه آسوده ساخت کرامت فرمود آئین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که نشناسائی این بخششهای آلهی شده سجود نیایش بدرگاه داد ارجمال نمایند و برگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری اساس نهند و سرانجام کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی خیر سگالی بجا آورند بنابران چندی نشت از آن نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان آن سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت با وجود چندین روابط بیشتر از همه طریق مراسلت گشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصاً که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگی گشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیمست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و بار استظهار سترگ دانسته جویبار یکجهتی را سیراب سازند و درین هنگام که عرضداشت کشمیر سوره ایات گیتی گشاش جنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشین هوشمندی شاه محمد ابراهیم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت خسروانه است بیوند شد چون در سیولاد حوادث زده از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا حلائل مکارم و جزائل عاطفت بادلنشین آن قرة العین سلطنت گرداند

دیگر خیان به پیشگاه باطن قدسی پرتو شید هر که یکی از طرز دانان محفل همایون ایلچی گری ختا رخصت فرمائیم
آنچه مصلحت دید آن وجه دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از انجا که وقوف بر احوال بانیان نظم
افزون دیده و در نیست همواره جویای سوانح اقالیم بوده از ان نسخه دانش افزا داستانی بسحوا هم بدست
کرازختا خبر منقح درمیان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقم زده کلک
اختصاص گردانند که فرمان روای کیست و با که آویزش دارد و روش جهانبانی و معدلت پژوهی
برچه حال است از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جستجویان نفس و فنون که از فرزندان ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و برچه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای غرابت بخش کدام
غازه شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از سخنان آل و غیره از زبانی نیز گزارش نماید معتمد الخواص
ابراهیم را فرستادیم ذفتا حاکه از بازرگانان جهان نورد است باین عتبه اقبال بازگشت و ارد ارا
سخنان کند زیاده چه نویسد السلام نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای

کرام مکه معظمه منوره صانها الله تعالی عن مآثم الانفس والآفاق

الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی وعلی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء
الحنفا چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف بر آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا
و سائر رعایا که ودائع بدائع حضرت منعم اند جلت نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده در اداء
مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط و تعدی بنای فدرگار
بحال خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله ما از معادنعم
وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض ما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان
آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاندان آن موقف مقدس که محل ورود جنود ملائک
و غایت مقصد و مقصود صدرنشینان متکئین فیها علی الارائک است مشمول فیوض و عواطف ما
باشند بنائ علی هذا قرار یافته که هرسال یکی از ملازمان درگاه خلائق پناه را که بمزید حسن ظن
متصف بوده باشد میر حاج ساخته از آرات و الغابات از النقود و اجناس بقدر تفاوت
درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی
نگهبانان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی بیهوده بوده و باعث تفرقه خاطر

جباو الله گشته بنابران بجهت رفع و دفع فتنها و غیره سجلیکه عجز و انکسار اشتراک متوجه صوبه
ممالک پنجاب که کابل شده بودیم بتائیدات الهی و توفیقات نامتناهی باعساکر بسیار و اقبال بیشمار
بکابل رسیده رفع شده بود بی حیله کابل مخیم سرادقات عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب
و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که بحسب باطن و فحجر سیرت خود خیال فتنه کرده
بود بکیفر عمل رسید و نحمد الله بمقتضای مراحم ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را
باو حمایت فرمودیم بسر لشکرگاه پایه احیای مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید در ترفیه احوال عباد
نهایت جد و جهد بجا آورد و از انجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد
و لیکن بسبب اکثر عرضه و تمامت این طائفه باعث رسال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان و شده
امید که بس احد قصبات معین لشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی مخدوم الملک و حکیم الملک حسب اجداسوا
ساخته بودار مرقوم شده بود که بسر فای عظام و قضات کرام بعضی مصارف سر لفیه دیگر
بی شارکت احدی بالسر و الکتمان بسا تنبایه که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که بمشار الیهم رسانیده باشند
بجهت شرفا و قضات نویسانیده فرستند که بالاخطه شود و شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ و فا کند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع خواهند نمود
بنابران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان بمسامع علیه رسید که بعضی اشرار فجار نسبت بفضائل
مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای نفس مرض عداوت و حسد
تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران اثنا مذکور نموده بودند که در
رساله که بنام نامه امو ... ساخته در شادوبود بعضی سخنان که موافق شریعت اطهر و موافق
ملت اظهر نبوده مندرج بوده مخفی و محتجب نباشد که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و طغیان
بود و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه سر نزده حرفی که مخالف
معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس رسیده و از ان باز که بعتبه بوسی مشرف شده
بعیار صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر علوم
خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسد مرده را تنبیه تادیب نماید و مشار الیه از دست
ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و بحسب بعضی ناقصان که این افتراهای صریح

کہ بلا وبیان تصدیق نماید و خامنوده وحید آزار این نوع مردم مشوند باید که امثال این
مردم را از ان انگلیشیہ بر وفق آن در ده پاره نار هند و خاطر اشرف ما را متوجہ انتظام احوال ستوده
مآل خود و النسنہ و ران لقبہ قدسیہ دغیہ مأثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقائق
احوال و سوانح ایام را می نوشتہ باشند کہ هر آینہ باعث مزید توجہ عالی خواهد بود والسلام

مفاوضہ حضرت شاهنشاهی بدانایان فرنگ بائین مقیاس

نثار بارگاہ پادشاہ حقیقی کہ مملکتش مصون از صدمہ زوال است و سلطنتش مامون از لطمہ
انتقال فضائی بدیع تماشے زمین و آسمان گوشہ ایست از اقطاع ابداع او و بیدای
ناپیدای لامکان قطعہ ایست از جہان اختراع او مدبرے کہ انتظام عالم و نظام تنجیم
بدستیاری عقل بادشاہان عدالت پیشہ و پایمردی عدل شہریاران نصفت اندیشہ منوط و
مربوط ساختہ مقدری کہ برابطہ محبت و ضابطہ مودت طنطنہ ائتلاف والتیام و دبدبہ
امتزاج واستیناس در افراد کائنات و انواع مکونات انداختہ و درود نامحدود بر ارواح
طیبہ معاشر انبیا و رسل علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ سالکان اصوب طرق و رہنمایان اصلح
سبل اند عموماً و خصوصاً بجنہ بر ضمائر ارباب بصائر کہ مقتبس انوار ولایت و متجلی از اشعہ حکمت
و هدایت اند مخفی و محتجب نیست کہ درین عالم ناسوت کہ مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزے
بر محبت فائق نیست و هیچ امری چون مودت لائق نی چہ تمدار صلاح عالم و نظام کون را
بر تودد و تالف نہادہ اند و در هر دلی کہ آفتاب محبت پرتو انداز جہان جان و عالم
روح و روان را از ظلمت بشرے میبرد از دقیقہ دقیقہ در سلاطین کہ صلاح این
صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود بناءً علے هذا همگی همت عالی نہمت آن حضرت
کہ روابط محبت و داد و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد اللہ موکد و مشید باشد سیادہ طائفہ
علیہ ملوک کہ بمزید عنایت الٰہی شرف اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت قباب
مورد تجلیات معنوی محیی مراسم عیسوی الغنی عن التعریف والتوصیف کہ تفوق نسبت بوساطت
همسائگی متحقق ست رعایت حقوق جوار و محبت بآن عمدہ سلاطین نامدار احقق و موکد و از
اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تا الف صوری تا نسن طاهر

چون بواسطهٔ موانع عظمیٰ و لواعت کبری احراز مشاهدهٔ جسمانی در پردهٔ توقف
میماند امری که حلقت آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل ست که ارباب فطنت و ذکا آن را
قائم مقام مکالمه و نائب مناب ملاقات میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل
و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین و مشرح گردد ضمیر
منیر فسیح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین صوری و معنوی
و عالم صوری معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن ست که نشأهٔ صوری دنیوی برابر نشأهٔ
معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه
ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام هر جسمانی و خلاصهٔ اعمار و زبدهٔ اوقات را
در استحصال مقاصد صوریه به چه طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مستهیئات
قریب الانتقال چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را محض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود
با چندین مشاغل و عوائق و روابط و علائق ظاهری در و طلب خود کرامت فرموده
و با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای حسن
در انتظام و استیام این ممالک بنهجیکه جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند
سعی بلیغ نموده و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای الهی و شوق ما هو الحق سر همه
مطالب و فاتحهٔ همه مآرب ست و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ تسلیم اند هر که طریقهٔ آبا و اجداد
و اقارب و معارف مشاهده میکند بی آنکه تامل در دلائل و براهین نماید آن کیش که در ان
نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غائی ایجاد عقل است محروم میمانند
بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد
عالیه هر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه و تغایر لغات درمیان ست
لائق آنکه با رسال این طور کسی که آن مطالب عالیه با حسن عبارت خاطر نشان کند مسرور
سازند و بمسمع همایون رسیده که کتب سماوی مثل توریت و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی
در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن عام و فائدهٔ آن تام باشد در ان
ولایت بوده باشد فرستند و درینولا بجهت تاکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد [illegible] باب

عنایت کتاب صادق العقیدة والاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص
بوده فرستادیم سخنی چند بالمشافه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را
مفتوح دانند والسلام علی من اتبع الهدی ۲ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

نشان حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والاتبار شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر

فرزند سعادتمند برخوردار قره باصره دولت و اقبال غرة
ناصیه عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی
صاحب السعادة والرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی و مراحم از حد بیرون ظل الٰهی
اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای که یورش عرصه دلگشای کشمیر خاطرخواه بانجام رسید و
مخالفان دولت قاهره بجزای عمل خود رسیدند و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد
پاک شد از آغاز اورنگ آرائی شهنشاهی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی ما هوشمندان آگاه دل
اندکی بقا آوری بخت بیدار توانند پی برد که حضرت ادار جان بخش خردآفرین چگونه مرحمتها
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصله روزگار در نیاید با عنایت فرموده است مجدد فلا انچه از جلائل
عنایات الٰهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه الٰهی بظهور آمد
شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی
از بسیار آن در دفترها گنجایش توانسته باشد لیکن همیست سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان
خداوند کل از عطایای الٰهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولا بقدر
خود ها شکر این مواهب الانا یند و ثانیا چراغی مسراة تاریک سرگردانان بادیه ضلالت افروخته
بشاهراه عقیدت و اخلاص رهبری فرمایند از انجمله آنکه در ده اندهم ماه امرداد الٰهی سنه سی و هفت
که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود بر نهجیکه کمتر سالان و لایت پنجاب کمتر زمین
قسم باران درین حدود نشان میدادند محض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر
جهان کشا افتاده نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید
عنایت اختصاص داشته رخصت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بر دشتی که سخن سرایان
مزاجدان بعرض رسانند ناملائمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای این کار شگرف

آینهٔ جهان آرا بود بساعت مقبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم چه از بدایع عجیبه آنکه درین
دولت ابد قرین که رایات اقبال را بلاهور نهضت فرمودیم بیان تاریخ کل بخت برگشته مراد از یادگار
نابکار قرابت میر ابو یوسف خان بعضی از اوباش کشمیر الحاق نموده بعضی مفسد زیر دست مایهٔ فتنه و فساد شده
و از غرائب عظیمه آنکه درمیان قدر که کشتی نشسته از دریای لاهور عبور می نمودیم ملهم غیبی بر زبان
گوهربار ما داد که از ارباب مجلس چلپی گمان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق
که ایم کل بخیر گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا *
رایات اقبال چند منزل نهضت بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید البته شد که مشیت ایزدی برین
برامدن آلت کشمیری آن بدکردار داده تسکین الهی بجا آورده شود درین کار اهتمام رفت
مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص اخلاص پیدا آید و از امور عجیبه آنکه درین
هنگام که خبر شورش کشمیر بسمع رسید آن سید تنکدان مخذول العاقبه رسیده بود چون بر زبان آورد
که او را از میان لشکر او جمعی موقت یافته جهنم آباد خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این
توفیق حاصل است در برامدن سیر نورانی تعجیل بحالی خواهد بود و این بیت بزبان مقدس آمد فرد
ولد الزنا ست حاسد من آنکه طالع من * ولد الزنا کش است مدحو ستاره یمانی * مکرر فرمودیم همین
که تحصیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل بسر آتش ماده خواهد شد باوراه چون از لولیانست تحصیل
خطائی رشته است کرختین ها بستگیها سر سیر مدونه که برامدن آن ستاره اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی کشمیریان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بغیر او نجات دادند
و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان ما داده بودیم که از آغاز فساد تا آنکه قدم فرو رفتن او کمتر از
دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یکروز مدت فتنه او
گشته بود و اندر چهار مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و شنبه سی و یکم
شهریور زمان فرو رفتن او بهاویه نیستی است چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز
اشتداد زمستان بود قریب بیکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا
بر زبان الهام ترجمان بیگذشت که چه خوش باشد که درهنگام نهضت بجانب هندوستان

چون عساکر گردون مآثر از بنگلی بگذرد در انوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت آن گروه شیران نرسد
چه گذشت بنگلی جایست که هر روی که بستمی دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار
خود را که چگونه عنایتها میکند بیان آن که بادولت بعد از بنگلیا و ازین سخن از بنگلی گذشته بودیم
که در اثنای او برف باریدن گرفت و در ان روز دو سه دفعه برف بارید و سرمه بینائی اهل غربت
شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از مورد چندین الطاف الهی تبدرقه اقبال
ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون مهمات آنحدود بعنایت الهی
انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافه خلائق هندوستان که خو کرده دیدار نور بخش
ما بوده مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده
بود بتوفیق ایزدی توجه بهندوستان شود و گاهی بخاطر الهام پذیر چنان میرسد که بعد از فراغ جشن
نوروزی اندیشه ممالک کشائی از مکمن بطون بمنصه ظهور آید باید که شکرانه این موهبت عظمی بجا آورده
مستبشر خاطر گردد **منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار**
ولد محمد بیرمخان در واقعه راجه بیربر اعتضاد خلافت فرمانروائی اعتماد سلطنت
و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و بختیاری آب گوهر حقیقت جانسپاری سیف مسلول بازوی
شاهنشاهی رمح مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سریر دولت
و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار خدادانی و هواخواهی مقدمة الجیش معارک جهان
ستانی تقدمة العیش محافل کام بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خلوت خاص
سرائر سرور رفیق طریق واللکات دانائی حریف رحیق محبت المعمود دلکشائی خلف الصدق
اعاظم و اعالی واسطة العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی
سرایت قدوة خوانین بلند مکان عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار فرزند
برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار مشمول اشرف عواطف سلطانی بوده بوفور
جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بدانند که درین ایام عیش و نشاط
و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب خوشی گشاده از هر طرف نوید فتح

و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر حتیم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد و بجور تعیین شده بود رسید با وجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف درآمده بود اتفاقاً نعمة ملا عنه فلال جبال مخفی و متواری بودند و پس لشکر بے ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان بالقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود نام حتیاط از دست آنایان لشکر رفته برشعاب صعاب بیوقت گران بار روان میشوند و لوزنک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان بقدر دشت مدارس میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمدهٔ محرمان از زبدهٔ مصاحبان مسافر صاحب فطرت عالی عنوان متال همتالی نقاوه مقربان درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم و گلستان مجلس خاص محرم خلوت سرای فاداخلا بنگ آمیز رموز عشق و محبت تخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی محو حق جوئی عاشق اطوار حق گزاری فن حق گوئی نقشبند طراز معنے آفرینی نکته پیوند بساط هنر بانے و نکته سنجی دقیقه یاب سرائر سلطنت رمز شناس عالم مزاجدانی گره کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقهٔ دائرهٔ نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب النشور راجه بیربر که خود را در محبت در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بے تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سراسر قدم آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری را در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب اختفا و نقاب عدم محتجب گردید ازین واقعهٔ جان گزای حادثهٔ اندوه افزای عیش محفل شهرستان کل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج کرم بدان شاهراه وفا و وفاق آن نسبت که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جان سپاری نماید لیکن چشمداشت آن بود که در خدمات بلند و مهمات ارجمند این مهمه بظهور رسد از حد و ثای این مصیبت آفاقی ملالت تمام

روی داده و قیام حزن واندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس هزار افسوس که باده
این خمخانه درد آلود است و نبات این شکرستان بلاهل اندود عالم سراسر بیت تشنه فریب و
منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم باده بیخماریست و عاقبت این سودا درد سرنجار
بواسطه بعض سوانح که آمدن ایلچی مردم بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را
بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت و مهربانیها که مرا با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب
ظاهر را حالت عنایت و التفات ما ظاهر شدی که تا کسے که در راه ما با خلاص عقیدت رفته
ما او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است
اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست +
کدام دیده که زین حادثه جگرگون نیست + این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی ست این تیره
مغاک پرکردنی و انباشتنی هیونها همه بریدنی ست و خونبها همه کشیدنی اگرچه همیشه
خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضر ست بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم بجنبو اقدس
ظاهر و از شکستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیابی معلوم که در نظر دوربین خرد حقیقت گزین
چه تفاوت خواهد بود اما نظر به عالم بشریت که اقتضای ترکیب عناصر و موالید ست از جدائی
ظاهری آن عدیم المثال آن تا زالم و تحسر عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حالت
کوتاه ست و اشارت نیز بعید کوتاهی عذر خواه لیکن بدیده سریرت و باصره بصیرت مشهود
ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملا وجود باز بعدم میرود بارادهٔ متکفل نظام کل
نموشیدن باز خروشیدنست و آرمیدن باز جوشیدن در خصوصیت بغیر از رضا بالقضای الهی
و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکے قویم و منهجی مستقیم نیست باید که آن رکن السلطنة نیز راه مصابرت
پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته بارادهٔ الهی سازد و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات احب
تعالی نماید و لمحه بے فکر حق شناسی و ذکر حق جوی نباشد خود میدانند جمعی که از قید تقلید
نجات یافته بسر منزل تحقیق پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت
آنکه باد ای وظائف شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافی دارد
اشتغال نموده وجود با جود ما را غنیمت کبری شمرده خیال کند که در آن زمان که آن شیر و

تا قابلیت و قابلیت آن اقامت ملازمین سرای عنایت بنده و آن پر وفا ار تعدد و محرمان آن از بوده است

و اوراد الوقت از جلائل غنائم الهی سیما تتمیم احوال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه

خواهد بود و حق سبحانه و تعالی او را در سایه دولت ابد پیوند بابر خوردار گرداناد و بار ابتارک سعادت

او کامگار با حلیه بیدار سفح این نامه عنبرینه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک اجه تودر مل را با جنود

ملازمک و فوج تعیین فرموده ایم مشارالیه از روی کمال تدبیر و تهور و رانکه فرصتی تنبیه بسزا اصل

نموده آن مالک را در حوزه تسخیر در آورد و الحمد لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد

انشاء الله تعالی عن قریب دیگر دار الخلافة العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد و چون لا که

خاطر اشرف متوجه بود در منشور آن رکن السلطنة رسید چون از سلاوسی آن شیم

ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن لشائم عبودیت و وفا لائح بود فی الجمله صفای آن

باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده و تفصیل

نوشته بود بوضوح پیوسته همه بشرف تحسین و عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال

شجاعت و عنقریب است که خاطر از صوبه گجرات بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر

دکن با حسن وجوه نماید و باشرح اوقات تمام خیالان و نفائس آن مالک را خود بنظر اشرف

اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او برآید و آنکه در باب استعفای جرائم کنگا و التماس

فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم بطرز مسئولی نوشته بود

بدرجه تلقی متلقی گردید و مناشیر حالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت و یقین که

حالیکه بجهت کنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود و آنکه

در باب فرزندان امین خان و جام و کنگا خیال نموده است اگر خود با می آمدند اولی و انسب

بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتماد

التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه

گجرات استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتی که مابد دولت

و اقبال به دار الخلافة العالیه نزول اجلال فرمائیم بعد تمشیت مهمات زمینداران آن حوالی او

رجوع میشود و از رفتن او با سخدود آنقدر فائده که این خدمات را بعمل توان تا مدت

وانکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را
بجانگاه دارد یا بملازمت فرستد نسبت او و فرزندان او بندان او و درین دودمان معلی پنهان
نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند یک لحظه از پیش نظر دور باشند بی تکلف خاطر
اشرف آن خواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش نظر باشند گوش بر اخبار نهضت رایات
نصرت آیات داشته باشند اگر درین زودی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن
شقوق آنست که فرزندان او بخدمت فرستد و اگر معلوم شود که چندگاه در سیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد
مسافت در میان است بجرات سر جا که خاطر جمع توان داشت در انجا نگاه دارد متوجه مهمات شود منشور حضرت
شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار عمدة الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری رکن السلطنة
القاهره عضد الدولة الباهرة ذی الخصائل الرضیة و الشمائل المرضیة صاحب الکمالات الصوریة
و المعنویة قدوة خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار
بشمول عواطف شاهنشاهی و فور مراحم ظل اللهی مبتهج و ممتاز بوده بداند که درین
هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوائل بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار
خاطر فیض مآثر از امید و صنوف مسرات تازه و معتذر انواع لطائف لی اندازه مهیا آمد
طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما
بکمال پیوسته کوس نوروز سلطنه عالم آرائی و جهان افروزی در گنبد دوار
انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر مولید گشته جنبش صبا جا بجای آرمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق شده باد بهار
دم نباتی در قالب حیات تو باد و ابای عالم آب و گل دمیده و ابر آذاری بای نورسیدگان
تشنگی بهار را از گرد راه شست و شو داده صدای آب هزار معنی آبدار بگوش هوش آشنایان
دریا دل رسانیده آسمانیان از میان انتظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته آبای
علوی با امهات سفلی التصاق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام سماوی ارتباط
و التیام جدید پذیرفته **فرد** هزار نقش فریبنده میکند ابداع ✣ قوای نامیه در کارخانهٔ کون
زبان سبزه نورس بجو شعه داران حلقهٔ زرق و ریا بزبان حال خطاب میکند **رباعی**

زاهد بشکفت گل تو پژمرده هنوز* بشد باد وزان تو پای افسرده هنوز* از تابش آفتاب
در سینه کوه* صد چشمه بجوشید و تو افسرده هنوز* لب برگ درختان و گلبن شگفت گذاران
زاویه تعجب عنادلستان وقت این ترانه موزون بیرون داده رباعی خورشید
که فیض گل مقصود دهد* از شاخ طرب میوه بهبود دهد* در شیوه نگاه کن که چون آمیزش نو
حلوای ترا ز آتش نی دود دهد* مشهود و محسوس ارباب دانش و بینش است که
درین وقت که هنگام رسیدن نیر اعظم است بنقطه اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را بغبار آلودگان
خطه خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان درگاه صمدیت را کدام سجده
نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون قبول افتد و کدام سجده خضوع که در موقف کبریا
بشرف اصغا رسد بیت نه تنها سجده سر و سبب رم باد* که هر موی بتنم در سجده خم باد*
درچنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه
معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت پادشاهانه معنبر است و اسباب خرمی آماده
و ابواب بهجت بر روی دولت گشاده زمانه هر دم مژده فتحی بگوش بشارت نیوش
میرساند و سپهر از روی مهر هر ساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افگند
ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید اقسام نفایس هدایا و
تحف بمنظر اشرف گذرانید و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران
سلطان حسین میرزائی را ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که مشاهده کبوتران
پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصا صاحب
که سرخیل عشقبازان ماوراءالنهر بلکه سر دفتر پردازان دهر است عشقبازیست که پیش
از آنکه زرده و بیضه با سفیده بپیوندد در میابد که این کبوتر چنین و چنان خواهد زد و قبل از آنکه
رب طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددگاری زوزن در قالب کبوتر
در آرد میداند که پروازش تا کجاست جالینوسیست در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک
هنر منشهای شاخ در شاخ کبوتران را بیشتر از آن میداند که نقیب خان انساب طوایف انام
نقل شده علی چه نسبت توان کرد که در فن شوق و عشق است عبدالله خان از اندجان آن

دو طلب نموده بالکل کبوتران نیوان بیگی وغیره مصحوب میر قربش فرستاده معلوم نیست که در
بد الیهم دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیده تعریف و توصیف آنها از ان دور تر ست
بانه خانه هوای آن بال کشاید طاؤس نگارین بان در فضای آن بجلوه در آید شوخی
پری پیکری بجلوه ناز   رست چون مرغ شوق در پرواز   گرم خیز هم چو مغز بر نایان
برزو هم چو عقل دانایان   ره نوردان آسمان و زمین   دانه چینان خوشه پروین
گرم بلند پروازے   از فلک گوی برده در بازی   الحق نامزغان ادلی اجنحه
شیانه عرش و سطیر نند مثل این کبوتران از کبوتر خانه هیچ عشقبازے نپریده کبوتران
ے روزگار در هوای برابری این کبوتران چرخ کنان و حلق زنان بال مساوات
تواند کشود اگرچه آن یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور
معنست اما همیشه در همه حال تخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید مآثر بوده
آن رکن السلطنة بیش مفیر ایتم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت
الملکوت ناظر از مشاهده آنها منبسط و فرحناک شده بود آن عضد الممالک العظمی
زبانهای در ادین کار بسیار یاد میفرمودیم در خلال الخیال تو نیز بخاطر میرسے تر دان
بهاد مذکور رسید بزبان بی زبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند ایجا با للمتما
زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند
ے که منظور نظر سلیمان را چون نداند زبان مرغان را خصوصا آن پیر سال
عمل یعنی پرنگار پیر کار بے بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بچرخ آرد بل
یده خاطران آسوده دل را در حرکت بازی آورد میرسانند و ابلاغ مینماید که چون
ند دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای سحری
م بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانے بدرگاه گیتی پناه جهانبانے که خدا
س قدرشناس ست رسانیده غلغله شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزو مند
خته زندگانے تازه و کامرانے بے اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از
خواهان درگاه و دولتخواهان بارگاه خصوصا از ان عشق اندیش خدا کیش که از

عمدهٔ مریدان ونوید دو معتقدان این پادشاه عالم پناه است آنکه برمرزا حسن طالع باب
منتسبان خاندان مالکند وسنگ گفر ثمر درجمعیت قبیلهٔ جمیله با نیندازد که فهتهامی ارزدی جماعت
آفتست که بتوفیق الٰهی بملازمت حضرت ظل الٰهی باظهار شرائف لطائف ابراز انواع هنر و صناع
شعبده تبارک و تعالیٰ عمر گذشته خود ننابیم دیگر سالاری خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دوست
رامع طلال وانهی یعنی بهیر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر بهواسطه مشهور فی الاکناف
والاطراف المستغنی عن الاوصاف ستوده است سلام عشق التیام میرساند و میگوید که بعد از آرزوی
بسیار و درازی هنگام بسعادت آستان بوسی مستسعد شده زلیخا وار هواس جولانے
در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده خدمات پسندیده که مورث
انشراح خاطر و ارتیاح باطن بظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمرے بمعشوقی نام برآورده
بود الحمد لله که آخر بعاشقے اینچنین معشوقے سرفراز گشت چند است از سائر عاشقان
و طالبان هرگاه خصوصا ازان بیشتر ارباب طلب آنست که سر ارادت در دامن صبوری
پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط نافلل پیدا شد هر چنان بهتر که بسوز آنها
بسازد دبا حوال پرداز دو دیگر خیل نامو تیسی کلشه اگرچه بنام ماده النهر یاید و ابدا با خراسا
نژاد است و دیگر خیل معتبر کم پر اگرچه بنام کبیر است با سر عزاز بلند پرواز است بانجال او
باین بیت مترنم است بیت ما هر که سبکبار سبک خیز تر + مرغ سبک بیه پریز تر
و نامداران شعل کلاک که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسے سرگرم است
وآن بسیرت مردم حسینی سیه دم بگردد دل عشقباز است که در پے اوست آن لعبت
پرینگار یعنی داده کنار و دار که زرده بالیش یا دار غلغال لیلے میدهد و زنجیر جنون در پای
عشقبازان می اندازد و سائر کبوتران نامدار خوش سخن نمک رخسار که با صالت نسب
و شرافت حسب اتصاف دارند بعضے از انها با بر نگاه اتفاق دارند و طائفه با هنر کمی
متفق اند و بالجمله چون هر یک بزبان حال کبوتران فارغ بال است تمام این کمال الان
نور سیده بکنه از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک دارند که با دام کرم با ابنا
و گشائند تمام قبائل خود در چهار سر باستان ملک آشیان که بام دولت کاخ رفعت

ماست مشرف شدیم سیرهای خود نمائیم و شوقهارا در پروازها بارهم جمعیت با استغراق نمانند و بتر و بین ما را بنات النعش نکنند و قبایل کبوتران بتمام است دعا ینماییند که اگر کسی به بیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمانی نو در راه است باید که دران باب بکمال اهتمام تقدیم رسانند که انشاء الله سبحانه در صورت کبوتران خوب با درجت خواهد شد و حصه آن مهمان نو از جوانهای نورسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب تاخیرے نماید انچه آن اعتضاد السلطنه در باب خود خیال کرده باشد ازان کمتر با درجت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانے برادر او حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی کاروانے پرده کشای عوامض حکمت الهی نکته دان موسفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس انجمن اخلاص نقاوه افاضل انام سلاله اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلایل توجهات ظل الهی و شرایف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده بداند که درینولا که نهضت رایات آسمان سای جولان مواکب زمین پیمای بسیر و تماشا و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر از عطیات مجدده حضرت صمدیت است این نیازمند درگاه کبریا شده بود و بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت پروردگار است نفسی چند بجضور باطن برآورده جبهه چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد و المنة لله که در زمان خوبی آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزادهای نامدار و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طی آن با وجود بال و پر مشکل از انجا عبور توان کرد توجه بشرف تقسیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و خاراشگافان فرهاد فن بیک منزل پیش پیش میرفتند و در تنگنای کوه و کمر راهها هموار میساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و سعت حال میگذشت و دیگر فیل و حشم و سرادقات و خیم از دارالخلافه لاهور تا قریب نیلاب جابجا شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف

از الله آذر وحبانی وسیر وسلوک عشرت وکامرانی خط وافر برداشت عنان
یکران عزیمت براه تجلی وستور منعطف شد که سایه فلک پایه خود را بر مفارق سالکان دیار
کابل انداز یم وروزی چند بشیر شکار آن حدود پردازیم از انجا که باده عیش این جهان با خونابهٔ
غم آمیخته اند وبنای ابتهاج نگارخانهٔ نیلی البنیانی را آب وگل فنا انگیخته در چنین حین قضیه
ناگاه غریب وواقعه جانگاه روی نمود که همه عیش منغص ساخت وعشرتها را تلخ گردانید
شرح آن آنکه موکب عالی در حوالی متوزتا بابا حسن ابدال رسیده بود که تاریخ روز مرداد هفتم
شهریور ماه الهی سنه سی چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد ونود و
هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبدهٔ همنفسان
حقیقت گزار نقیبهٔ شناسان حقایق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی ندیم
مجالس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو رضای پادشاهی بیدار دل شبستان
خانهٔ هشیار مغز انجمن سرای مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن سلطنت روز افزون
مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابوالفتح گیلانی از این سرای فانی دنگنای
ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس
گذاشت هر چند هیکل عنصری وقالب خاکی از نظر غائب شده اما شمائل روحانی
ولطائف ذاتی به خجسته ترین صورتی پیش دیده خاطر حاضر است ارباب بینش
عالم القدس مردان نشاء فانی راز دان عالم باقی گفته اند وبحق حقیقت نمای
جوهر نفس الامر شده اند وپیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه
تفاوت در واقع بغیر از تغیر منزلی وتبدیل مکانی نیست ودر نظر عالم اسباب
هم غایت امید حقیقت شناسان ونهایت آرزوی فاکیشان همین است که در
قدم قبلهٔ دین ودنیای خود جان نثاری کنند آن بر وجه اتم وقوع یافت که بحضور
اقدس وصیت نمود وسپارش آن حکمت مآب کرد تا نفس واپسین هشیار بوده
حیات مستعار را آگاه دل وخبردار سپرد در قدم ما سپرد باید آن هوشمند سعادتمند
از استماع این واقعه جزع وفزع که از عادات عوام الناس وآداب دلبستگان عالم صورت

ولباس ست نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آنرا از تقدیرات خداوندی بنداشته
رضا بالقضا دهد که همه را همین راه در پیش است و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام خویش و با غم
آن غفران پناه را بیش از وقوع آن میم اکنون استدعای طول حیات از حضرت واهب العطایا
به هیچ جز تقدیم نماید و از اعاظم متاعب و شدائد مصائب آنکه پیش ازین قصه بغصه
پانزده روز روز دوشنبه بیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق سه‌شنبه سوم شوال افادت
و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم
حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی فهرست
جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد بدائع ذوفنونی مظهر کمالات افلاطونی کشاف
معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بجهان مرض
ازین ظلمت کدهٔ فنا رحلت نمود و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که و فات
حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون همیشه پیش دید خاطر قدسی مناظر
مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی ست و مقام ارتضا و اصطبار آمده آن حکمت مآب
که در جمیع امور تابع رضای ما ست درین واقعه هم کمال تجمیعت اقدس نماید و خاطر اشرف
را متوجه انتظام احوال خود دارد که درین نزدیکی عرصهٔ کابل مخیم سرادقات جاه و جلال
خواهد شد چون بشرف استلام عتبهٔ عرش مقام مشرف گردد با نواع تلطفات شاهنشاهی
و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت بیست و ششم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار
سند سا گر نزدیک اتک بنارس نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی
باعظم خان کوکلتاش ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس
منتظر آن بود که بزودترین اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت
که اکسیر سعادت است نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات اعلی
خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است
و اهل و عیال و فرزندان را در ان دریای خونخوار همراه برده است باعث تعجب ما شد که
مثل او بنده با اخلاص مستحسن الخدمة چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما

چگونه متوجه این مطلب میشود و مشتمل [بر] رضای قلبی بر رضامندی والده شریفه خویش که جمیع
اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات میانه طاعات چنین بی استرضای و کاری کرده ام
و عبادات و طاعات را مثمر ثواب ندانسته اند او که طلبگار ثواب شده با چنین
بی رضایی ما چه بخاطر رسانیده است و در این باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تامل میشود
امری که باعث چنین بی راهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع انام نکوهیده ترین
صفات است گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد او کی
اراده این مطلب کرده که با قبول ملتمس او نفرموده ایم فی الواقع اگر شوق آن مکان
مقدس دامنگیر همت شده بود بایستی رخصت طلبیده تا مستقر... او و اختیار چنین خطای
این راه دراز منتج گشته و عقوبات اخروی آماده شد... چه بخاطر رسیده که در
مسلک بی رضائی با والده خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده
و میدهد همانا که مغلوب واهمه خویش گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت
خرد دوربین خود که در زمان نشاط او همه معزول بوده در کنج خمول ... مرتکب
چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است و اگر بارقه جذبه الهی رسیده
و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که
اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه میبرد و عرضداشت میکرد که مرا شوق دامنگیر
شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدیم و اهل و عیال و فرزندان
خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر حجاز جاگیر من بحال دارند که
فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه
از همچو اولاد در درگاه ما اعتبار است و خاطر او نیز خواهیم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر نسبت...
و ارزانی علمای عاطفت شاهنشاهی این ای رزین را بخود قرار میداد بایستی که فرزندان
و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف
طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده و درباره هر یکی خود التماس میکرد
یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم هر ... راے

جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آیینه صورت
مستحسن بعمل آید داشت چه بلا بیش آید و چه در دل گذشت که همه طریق غیر را گذاشت و از آنجا
که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص حیحی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین
اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آن هم زبانی بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست و نمی خواهم که
او آواره دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت عاطفت یکی حصه میداند است هرگز
این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ خیر مقید نشده
عزیمت سلام عتبه علیه نماید از آمدن خویش ما را مسرور رساند و حیحی را که از فرقت او حالتی دارد که کس
مبیناد مرهمی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و معنوی نجات بخشند
و چون همواره بخاطر اقدس لعو دکه ایلچی کاردان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت را
استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور والای عاطفت مصحوب یکی از امرای
همین شخص که این نخل دولت را میبر بتعیین فرمائیم و همگی همت مصروف آنست که او
ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد

دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان

مهمات مرجوعه این منشور الادب ظل الهی دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کارآگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت
از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصبداران و
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را از غیر او منظور نداشته شروع
در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست باشد که آن طرز درویشان صحرا گزین و گوشه نشین است
با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکند که طریق اهل بازار است با جمله در باند و بود
توسط و میانه روی بکار برد و سررشته اعتدال از دست نهد یعنی کثرت گزینند
و نه وحدت و حدت و بزرگ کرد های ایزدی چون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام

ونیم شب و روز عبادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعهٔ کتب ارباب صفوت
و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصهٔ جمیع علوم است چون اخلاق
ناصری و منجیات و مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول
گردد تا از غایت مراتب بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع
از جای نرود که بهترین عبادات الهی رفع تعلق سرانجام مهام خلائق است
که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند
و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان مجردان که از خروج و دخول بسته زبان
بخواهش آنی کشایند لیکن بطاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان حاجتی رسیده
التماس رعایت نماید و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را
بجای خود داند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نماید و بدل و تحقیق بشناسد
و بیابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی
و بزبان آوردنی و سزا دادنی ست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا
تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را بنصیحت و ملامت و بدرشتی و تهدید
بر تفاوت مراتب تنبیه کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن
عضو و کشتن بر تفاوت مراتب عمل نماید و در کشتن و بریدن تعجیل نکند و تأمل فراوان بجای آورد
معصر عه که نتوان سر گشته پیوند کرد و تا تواند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستد و
حقیقت آن را معروض دارد و اگر در نگاه داشتن آن متمرد یا فرستادن موجب فساد
باشد بالضرورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل انداختن و امثال
آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت الائق را سود مند نی
و هر کس را که بعقل و دیانت او اعتماد داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بعلم خود
ببیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را از ترس نماید که سرزنش سد راه گفتن است
و کسی اگر ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت

ساجز اند جمعے کہ بد ذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که بهان طور در بلا باشند و اگر نیک ذات ست ملاحظه مند میباشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیشی که زیان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگے با اینان بد نباشد که بلازم خوش آمد گفتن هم ضرورست و در رسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع اهتمام نماید

ابیات بدیوان میندار فریاد او ÷ که شاید ز دیوان بود داد او ÷ بخود پرس فریاد مظلوم را ÷ برون ساز از انگبین موم را ÷ و آشنامی داد طلبان ابتر تیب آمد نوشته می رسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش دستان خدمت را برای تقدیم و تاخیر کار و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننماید و تفحص بکند که سخن ساز مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهد و باهستگے و بردباری کار کند و چندی از آشنایان دلازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گرداند که در زمان هجوم غصه و غضب که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق صمت نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی متهم داشتن ست و مخاطبان به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند که شیوه اجلاف ست و در افزونے زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام نماید که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از ان در افزایش جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که جدا نگاهداشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و بالجمله بجمیع رعایای بزه فرداً فرداً دار رسد و از قرار هیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با داناتری از خود نماید و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابد چنانچه گفته اند

قطعه گاه باشد پیر دانشمند ... بر نیاید درست تدبیری ... گاه باشد که کودکی نادان ... بغلط بر هدف زند تیری ... و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست

ومعامله‌دان و او خدمت نیست نه بخواندن آن بستاید و هرچند برو فرو کار گذراندن عسیر شود مبادا
جمعی نادان ورا بی مخالفت نماید و ترا دران کار خلل کلی شود و از عقل خود و دست مکاران
که همیشه کمتر باشند باز دار و هر کاری که از ملازمان ادا شود بقدر زمان انفرا باید و هر چه از
زمان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه
از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات جوی او باشد
که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه بیدار میشود و گاه بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی باشد
که به یک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از و باید گذرانید غرض که کار سیاست
از نازکترین مهمات سلطنت است باهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راهبار امر مردم خدا ترس و لا ابر
سپارد و نیکوئی آنها را از انها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی سرداری عبارت از
پاسبانیست و بکیش و دین خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با
اوست خود بالحق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن گزیده
خود بیچاره بیمار نادانیست محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نکوکاران و خیر اندیشان
هر گروه را دوست دارد و خواب و خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند
تا از پایه حیوانات فرا ترک شده بمرتبه الانسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب
نیندازد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت
گرانی بهم رسد زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچونست این خرستها
را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خند و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتبار نکند که آدمی بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری
چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند
دار ان بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر انداز و بدخواهان
و شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی

قصد زیان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از جیب زبان نادیست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین گروه پدید آید بزرگان را بواسطهٔ افزونی مشغله فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و از نفسی را کوتاه ساخته لائق عرض امر دخل دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو گذشته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح آقامت نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و عدد تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصا متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر انداز و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار شغوف نباشد و بجهت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که ناگزیر نشا تعلق است گاه گاهی بآن پردازد و یکبارهٔ غلهٔ راه سخنی از رعایا گرفته به بیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان توپ با سر دهند تا همگنان را آگاهی یافته شکرانه بجا آرند و یکس بدر نگاه گذارد که عرائض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون او را نگاه داشته در ترویج آن کوشد و در روستا یا نه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصواب دید او شود و جاسوس هر محله قرار دهد که وقائع شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتش افتد یا دیگر امرے ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت اعانت نماید همچنین صاحب محله و خبردار آن اعانت نمایند و اگر بے ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند

دلی خبر رسانیده باشند تا حال و خبر دار آن بکیفیت خبر بسازد مگر بعضی کسی را در محله نگذارد که فرود آید
جمعی که ضامن نباشند باشند آنها را در سرای علیحده آباد ان سازند و خبر مسئله و خبر داران سرای
بیرون تعیین باید نمود که احوال دخل و خرج هر کدام از ده روز بیشتر دریافته اطلاع باید که هر کس که
دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بلا نیست پیرسته نماید زیرا که
و خیراندیشی را از دست ندهد و این کار و شرایط انتظام دانند [illegible] اهل حرفه باید
که دلالان هر قسم را صاحب گرفته در بازارها تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود علام
می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام
مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود
باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر
جهت محافظت چوکی تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه
نباشد و تحقیق سرقه دزدان از گره بر و جیب بر و غیر آن نواسته نماید و اشیای از آنها
نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا یا دزد آنرا پیدا سازد والا از عهده آن
برآید و اموال غایب و متوفی به تحقیق باید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه با امین سپارد
و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و در این
معامله بسیار خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع است بظهور آید
و نهایت سعی نماید که احتراز از شراب نمایند و شراب خورنده و فروشنده و کشنده آنرا
باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی
چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخ ها اهتمام نماید و نگذارد که
مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و ببر [illegible] بفروشند و در لوازم جشن نوروزی
و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم
برج حمل است آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف است
و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت است و عید دیگر ششم ماه خرداد و عید دیگر سیزدهم
ماه تیر است عید دیگر هفتم ماه امرداد است عید دیگر چهارم ماه شهریور است عید دیگر

تا ز دہم ماہ شہریورست عید دیگر دہم ماہ آبانست عید دیگر نہم ماہ آذرست و در دی ماہ سہ عیدست ہشتم و پانزدہم و بست و سوم عید دیگر دوم ماہ بہمن ست عید دیگر پنجم ماہ اسفندارست و عیدہای متعارف را بدستور میگردہ باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اول شبی کہ صباح آن عید باشد نقارہ نوازند و در روزہای عید بر سر شہر نقارہ نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرہای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاہ دیگر مقرر گرداند

فرمان حضرت شاہنشاہی بشہباز خان منشور

چون پیش نہاد ہمت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاہ بی نیاز از ابتدای جلوس اورنگ شاہنشاہی و استظلال چتر والای ظل الہی آنست کہ جمیع سکنہ و رعایا و سایر خلایق و برایا کہ بدایع و دایع آفریدگار الف انانات ایزد تعالی اند در ظل جناب کبریا پیہ در ظلال عدل و افضال آزادہ خاطر و آسودہ حال بودہ در وظایف شکرگزاری خدا کہ موجب ازدیاد نعمت و استدامت سعادت ست رطب اللسان و عذب البیان باشند المنۃ للہ کہ روز بروز صورت این معنی از دستگاہ قوت بمواطن فعل حسب دلخواہ ظہور نمودہ و نہ دارد امرا اخلاص منش و حکام عدالت نژاد کہ زمام معاملات ایشان بر محک قبول اشرف رسیدہ در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسہ بر شاہراہ اعتدال سلوک نمودہ داد دادگستری میدہند و بمیامن خدمات پسندیدہ منظور نظرات تربیت و ترقی گشتہ بمدارج عالیہ و مراتب متعالیہ ارتقا و اعتلا مینمایند و چون سابقت عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواہی و جانسپاری عمدۃ الملک رکن السلطنۃ العلیہ مؤتمن الدولۃ البہیہ مستشار المملکۃ الخاقانیہ مقرب الحضرۃ السلطانیہ امین الاعتماد کامل الاعتقاد مورد العنایۃ و الاحسان نظام الدین شہباز خان کہ مزاجدان بساط اقدس و مورد نظرہای خاص الخاص ہست و از مبادی ملازمت تا غایت مہمات کبیرہ و تفویض فرمودیم و متوجہ مرضی خاطر اشرف ارفع بودہ بتقدیم رسانیدہ از حسن راستی و درستی بشتادتہای ذریعہ ممتازست در ینولا بموجب فرط عنایت و کمال

التفات حکام صوبه که حکومت آن جا است اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار
ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک آن جا است از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و
زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد
که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت
سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال متمردان
و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و امیدوار بودن و چه بیمناک گردان مساعی جمیله بوجه احسن و اتم
نماید و چنان کند که علاوه سپاهیان امرا و تابینان ارباب مناصب به نوعیکه نامبنام
بدرگاه والا اقرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور و اصل عمیقدر باشد باید که امرای عظام
و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه
بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که البته موافق حساب و مطابق قانون متعدد
خواهد بود بیرون نروند و هرگاه طلب نماید حاضر و ملجا بر پا شناسند تا خیر و اهمال حاضر شوند و نیز
حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند
محال جاگیر او در التغیر داده بدرگاه معلی عرضداشت نماید تا دیگری از مخلصان عتبه علیه
بجای او منصب فرمائیم که انتظام سلسله جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرائی باین امور
مذکوره منوط و منحصر است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین پادشاهی و اوامر و احکام
جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت است ثابت قدم بوده در
اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر الهام مواره را متوجه
احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون و عنایات روز افزون
باشد چون مواکب انجم کواکب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر دکن متوجه است چه الیان
آنجا سالکان مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب ستم کشاده اند و غیر قدر عنایت
پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند باید که آن رکن السلطنه پیوسته
به آن صوبه رفته سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد و چون
رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن السلطنه را با جمیع جاگیرداران

صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که بیشتر در ممالک دکن فتنه نمخواری آن ملک نشاید و آسودگی و رفاهیت جمهور سکنهٔ دیار دکن از سپاهی و رعیت و سایر جمیلهٔ نظهور آرد و هرکس از روی عقیدت پیش از حضور از روی نیاز بدرگاه آورد و از العواطف ظل الهی امیدوار باید که ذات مقدس مظهر عفو و لطف ست فرمان حضرت شاهنشاهی در منع کوه متصدیان حال و استقبال و کارفرمایان کل و جزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس اورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت و اقبال و زمان انکشاف صبح جلال و جهانبانی فرمان عدالت عنوان و منشور فاضت بنیان بارقهٔ بروز و شعشعهٔ ظهور یافت که چون ناموس اکبر و قانون اعظم سلطنت بتایید الهی جل جلاله و تقدس بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار و گیر عالم ایجاد و تعبیه پرداز کن مکن دائرهٔ کون و فساد ست چنان تقاضا کرده که ریاست ممالک و سیاست مدن که عبارتست از ارتباط احوال مقیم و مهاجر و انتظام مصالح کاسب و تاجر بهیچ باب بی دستیاری شاهان عادل و دیده بانی شهریاران دریا دل جلوه نما و صورت پذیر باشد دیگر از وجوه خراج که مدار علیه نظام عساکر نصرت و جنود اقبال که حامیان احوال حافظان عقاید و احوال خلائق اندراج اشیا ست که در بازار بیع و شرا و جارسوی چون و چرا در آمده که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت و دیانت که نقادان نقود و اجناس کوالی و آلهی مقومان اعراض نفسی و آفاقی اند گردد هر اینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد و تمامی محامد بذمایم گردد بحمد الله که از مبادی احوال الصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر و تدبیر باطن جلادت مواطن بادر رفاهیت عموم بریت و مراسم تربیت خصوص رعیت که فی الحقیقه فرزندان معنوی و ودائع خداوند اند مصروف بود و المنة لله که با ضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان و دیگر ممالک محروسه منهل اصناف انام و مخیم عوام مسافران هفت اقلیم است و بر تیول لاموجب توسعه مراحم ذاتی و تکمله مکارم فطری حکم ناقد و امر جازم شرف اصدار و عز ایراد یافت که از اصناف حبوبات و غلات و نباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات

و انواع کرباس و غیره و اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات سیمینه و ظروف چوب و هیمه و نی و کاه
و دیگر اشیا و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و مالک حیثیت خواص و عوام است
سوای اسپ و فیل و شتر و گوسفند و برده و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه تمغا و باج و زکوة
و صدیک و آنچه از قبیل کثیر میگرفته اند و سعادت و فروع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان
کارخانه سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست قطاع و دل
اقویا بضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان کم حاشیه
نگردد اکنون که هیبت و شوکت و مهابت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار عدالت
در افق و اقطار و اکناف ممالک تتق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی حاصلات آن همه
اشیا که تفرقه موفوره و گنجینه معموره است بغیر از آن هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
شده تمام و کمال بخشیدم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعان عمده قصبات
و جمیع راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران حدود
و نامداران ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع
کمال اهتمام لازم دانند و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان
حضرت شاهنشاهی به راجی علیخان فرمانروای خاندیس امارت
و ایالت پناه ارادت و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضادة
خاندان مجد و علا زبده مخلصان سعادت کیش خلاصه مختصان صواب اندیش مورد
الطاف پادشاهی مصدر آلاف خیرخواهی اوفی الصدق راسخ البرهان عمده اهل دول
راجی علیخان باصناف الطاف پادشاهی و اضعاف اعطاف ظل الهی مستظهر و مستبشر
بوده بداند که الحمد لله و المنه که بیامن توجهات سلطانی که اثر نسبت قوی از
عنایات سبحانی است این چنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از مکمن بطون بمامن ظهور روی نمود
و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه معلی ثابت
و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت و اعتلا در نظر و قدر عین ما تا انها پیش

جهانبانان شیده بکام توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی و مرضی جهات کلی و کن نظام مهام حکام آنجا
آن معهد خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و شکر این عطیه عظمی دانسته مکین
همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه بکمال سعی و اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در
افزونی باشد و الحق همیشه از ان مظهر خیراندیشی خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان و رزین کار آگاه
حقیقت پسند تواند بود بظهور آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر ست که انتظام احوال آن
سعادت کیش بنوعیکه غبار اختلال بدامن آن نشیند پیش ضمیر عرش مناظر ست و از انجاکه
فطرت سلیم و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار نقش باطن اقدس ست باید که همواره مطمح
نظر است بین و مطمح ضمیر سعادت گزین باشد که بتائیدات الهی و فتوحات نامتناهی که نقوش ناصیه
اقبال و مرقوم زایچه احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت او دیباچه ازدیاد سعادت و القای
دولت ارباب دین و دول ست و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبه ما عنوان شقاوت ابدی
و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل بر عالمیان هویدا ست که از ابتدای جلوس ما در نگ جهانبانی
تا امروز که سنه سابعست از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز سال اقبالست بهر طرف
که لوای عزیمت برافراشته ایم و عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال خلد الله عساکر اجلال مقدمه
جنود فضال بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود بجهت
تصفیه کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه و شورش افاغنه و تادیب بلوچان صوبه قندهار بود بتائیدات
غیبی هر اراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی ست صورت بسته بود خوبتر از ان
در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف بود اما چون عظمت و
شوکت و دستگاه شاه عباس که فرمانروای ایران بود و سبب رابطه یکجهتی سابق را منظور داشته
ایلچیان کاردان مع عرائض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی فرستاده اظهار اخلاص
و انکسار نموده و استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم الایام آبا و اسلاف او
مبدا ظهور و دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانستند چنانچه استخلاص امرای
روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ شاه اسماعیل و خروج او
به نیروی آن جماعت از جرائد و تواریخ ظاهر ست و روابط حضرت جنت آشیانی

باشاه مبرور مغفور معلوم مهکنان چیونکه ایشان اکابر پیش آمده باشند فتوت پادشاهی
اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور آن نواحی ممنوع فرموده وقف بار ایشان نمائیم
که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و کشمیر را از عنفوان تا حال مطلوب و مرغوب
خاطر اشرف اقدس بود بعد از فتح آن خواستیم که سجدهٔ شکرگزاری پروردگار بران سرزمین
که از عطیات مجددهٔ الهی بوده بجا آوریم با وجود جبال مرتفعه و متصاعده و شجار عظیمه
متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود مرور و عبور عساکر منصوره از ان جا
محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی روی توجه بآن جنت داده و در دیم حکم عالی
شده بود که چند هزار خاراتراش جا بکدست پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفسیح و توسیع
راه سعی بلیغ مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده
کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم و مجدداً عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود اقبال
ساخته طرح قلعهٔ جدید که حصن حصین حفظ الهی آماده بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان
مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت
بدخشان را مستخلص ساخته بعد از ان شاهرخ همت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه
شجاعت دستگاه عبدالله خان اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر
توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون مطمح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص ارباب
دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک
محروسه است نزول اجلال فرموده و تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین نموده شده
که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال
سطوت و جبروت ما که ظلال قهر و جلال کبریای الهی است میگشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان
بفروخت میرفتند و چون ازین ناحیه خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی
درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که منتخب بلند بینان و دانایان نهانی و
مختار و فائق شناسان هند اول آن سالی باشد بدار السلطنهٔ آگره مراجعت فرمائیم و بر منظر
مقدم عالی ابواب فیض و افضال میکشائیم و بعد از انتهاض الویهٔ مواکب عالی چون اندیشه

انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبه مالوه مصروف گشته شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت
و اقبال قرة باصره عظمت و اجلال درة التاج فرخی فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و
حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بآن صوبه بفرستیم لایق آنکه از مینی الله اعین دل حسب الحکم محض
ورود سعادت تا منتهای النسته در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و بتازگی خود را مورد
عنایات خسروانی گرداند و چون قرب مسافت وی بمملکه هموار کساند ابا عرائض اخلاص فرستاده
مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانیده باشد و هرگاه آن بدة ارباب اخلاص را در امری از امور احتیاج باملاد
و کمک شود حقیقت احوال شرو ما بعرض گرامی شاهزاده کامگار رساند که سفارش آن زبدة
مخلصان بحضور شرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص و ثابت قدمان
شاهراه اخلاص دانسته در هر باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که نسبت آن عمدة ارباب
عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او مهمات دیگران ساخته و پرداخته
آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید که بهیچ گونه اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار
شاهزاده جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون خود دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده
منشرح خاطر و مسرور بال باشد بر هوشمندان خبیر پوشیده نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر
عالم و عالمیان پیش نهاد همت الانهمت ایشانست از حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و
اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای دوربینی و کاردانی خود یعنی از سطور رشته
دستآویز مبانی اخلاص و عقیدت سوخ نماید هر آینه ننگ و ناموس او بحال خود ماند موجب اعزاز
و ترقی گردد و آن عقیدت پناه که از مخلصان قدیم و هواخواهان مستمر الاخلاص است و آنکه درین
مرتبه که بمقتضای المالک العظمی عماد الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام
رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان ابن محمد رفته بود لوازم خدمت از آن خیراندیش بوجود
نیامد بواسطه بعضی امور که محتاج بشرح نیست بوده نه آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری
رفته باشد لهذا دربارهٔ او انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی
آنکه بآن امارت پناه عمدة الملک مستشار الدولة موتمن السلطنة قدوة مقربان سریر بدة محرمان
اسرار ضمیر مقتدای ارباب علم و حکم مظهر فیض اوفی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی

ناظم ناثر دینی و دنیوی علامی شیخ ابوالفضل که از دستاران بزم عرفان سرشت است نسبت
قرابت فرمودیم تا چنانچه علامی مشار الیه قاعده مخلصان درگاه ست آن مورد حق پسندی تخم
جمیع باطن و مطمئن خاطر گشته در مسالک کمال ارباب اخلاص آید و همواره او را بنظر محبت دیده
دارد که بتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش و خطور نکرده باشد بظهور
رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگ نژادان عالم گردد در منوال
محفوظ خاطر قدسی بوده که چون آن خیرخواه قدیم مجید و مصدر خدمات پسندیده شده از روی
اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد هیچ احد
درباره آن وافر الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض کساد پذیرد
اما بواسطه آنکه آن جدید و دا خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب داشتن لائق نبود عنان اراده
ازین داد منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او حکم دیدن ما داشته
باشد تا حقیقت اخلاص عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیر اندیشی فهمیده بعرض اشرف
رساند بنا بر آن افادت و افاضت آب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول و المنقول جامع
الفروع و الاصول عمده مخلصان درگاه زبده مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة السلطانیه عمدة الدولة
الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا الشیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال عنایات ما تربیت یافته و سرگرانه
بارگاه والا تجویز دوری ولقد فرموده ایم و در موزه دانی و نکته سنجی و دوربینی و آدم شناسی مراتب
اخلاص فهمی مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما اطلاع تمام دارد پیش آن نقاوه ارباب اخلاص
فرستادیم که صنوف عنایات ما را که ما خلعت الشان است آن خیرخواه ساخته انتباه الجلال آلوهیت
پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی ثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف است بالتمام رسانده
سرائر حقیقت عقیدت و اخلاص و دقائق عقیدت و خصائص آنرا فهمیده و بمعیار دانش
سنجیده بوقف سمع عالی معروض دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان او را چه
از آنچه در فرمان عنایت مشحون مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی با فاضت آب مشار الیه
در خلوت فرموده ایم بسمع دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را قبل
دور اندیش خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام ممکن کلهم علی الخصوص

بجا آورده وتبار وزراء در مرضیات الهی معمور داشته اینچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه
بوده زیردستان در مهاد امن وامان مرفه الحال وفارغ البال باشند وچون منشور عاطفت بآن عمدهٔ
مخلصان شرف صدور می یافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطه بعموم خلائق دارد
رسید که فرامین قضا جریان نصایح تبیان بعادل خان وقطب الملک عز اصدار یابد که اگر توفیق
رهنمون آنها شود ولوازم اطاعت بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر که عنقریب
بتائید دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان وسایر بنادر شوند ومورد
هزارگونه عنایات گردند واگر بواسطهٔ خردسالی ونجوم کوته بینان که بعد مسافت واحسن حصین خود
خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق باری وتائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن
مرتبت کرده تعلق خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را شامل احوال سعادت اشتمال خود داند

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از

آغاز ابتسام صبح اقبال وطلوع نیر اجلال که مبداء جلوس بر اورنگ سلطنت ستاره فروز
که اعوام سعادت انتظام خلافت بالعین دیده ودر منظر دوربین عنفوان ریعان بهار دولت
ملاحظه ریحان حدیقه انتبا لست همگی همت فلکی احتشام بتکمیل وتربیت مستعدان هر صنفی
سیما عترفان بحار علوم وحکم بوده وعلی الدوام مستکملان هر فریق را در حواشی سریر الامطاب
عالیه رسیده کامیاب صورت ومعنی اند وچون بیان حکمت الهی این صورت پذیرفته که چنانچه
پادشاهان عظیم القدر توجه عالی باین فرقهٔ گرامی مبذول دارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب
انسی ووصول بمحفل عالی که محفوف مفاخر ومعالی است میباشند درین هنگام که صیت
فضائل وکمالات کسبی ووهبی افادت انتسابی رضی الشمائل جامع الکمالات حلبی بیک را
بسمع اشرف رسیده همانا که حسن اخلاق ذاتی وباطن العام مواطن پرتو انداخته توجه معلی
بمطلب او بشرف ظهور یافت مستحسن آنکه بقابند الطاف الهی وسائق مکارم شاهنشاهی محل امید
بایں صوب صواب بر بندد وبزودترین وقتی باستلذاذ حسن وفائض السرور مستسعد گردد وآنچه
وا آوردن ارباب استعداد اهتمام نماید وبسعادت شفقت [illegible] شیرازی در باب سرانجام
راه حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسید

العالیشان چشم و دل روشنی پذیرفت از هوشیاری آگهی می نویسیا از عقیدت و اخلاص به درگاه مقدس
برگزیده ایاالله تعالی آن نونهال دولت اوزظلال عاطفت بجمال صوری و معنوی سامان و بهجت
معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را با دستور العمل آبادی ملک
نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعتها که سرانجام یافته بود تمام را
بدیشان با میر صاحب من ارزدی کرامت فرمان اقدس مرباب فرستادن لشکر و خزینه صادر
شده بود اگرچه بعنایت الهی ای فتح احمدنگر لشکر فراوان است لیکن تا تهانه نشستن ملک برای
وملک احمدنگر ضبط نمیشود باید که مجموع در ملازمت شاهزاده هم باشند تا اگر جائی تردد سرکار
شود گروهی جمعیت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده در خواست از ملک تقسیم یافته
و هنگام برخاستن تشیب و فراز خاصه شاهزاده والاگهر را از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست
آمده و خرج توپخانه و احدیان و مردم نوآئینه بحال خود اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد
و توپچیان معتمد و گولهاندازان آنطرفها برای قلاع بیدر در کار زند و شنگر ایشان در این ملک بسیار کم
هم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بر جای خود دست دیگر صاحب من بجهت بار منازل
برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس در باب نگاه داشتن فیلان نیست همه را فرو
ساختند و قرار دادند که باز ضداشت میکنیم هرگاه که فرمان برسد بعضی از ده فیلان را باز خواهند گرفت
شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح متوجه مقصد حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی
بدین دولت که سرمه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت
و شادمانی جاوید یاد به بیدار بخت والااقبال شاهزاده دانیال
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی
بدعای دوام دولت جاوید از قیام دارد امید که همیشه بصحت و بهجت کامروای جهانیان
باشند و گرامی اوقات در تشیید دلها گذارند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر
شوند می شنود که مردم برخاسته میروند و آنانکه هستند آزرده اند دعا گو الفضل بدرگاه والا
می نویسند والتماس طلب میرود و بسیار از نیمغنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه
مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبیده بزبان خوش مرا لاسا نمایند و اگر از کسی تقصیری و

دعاهانسی نظر فرمایند گروه‌ها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و تخت‌شکر ایران نزدیک پایه تخت جهان
کردن و منزه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای قیمت و کم باشد پنهان دادن
و اگر بعلانیه از خلعت و اسب و رد جز آن و آلوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و
نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم
رفتن و پیشکش گرفتن از تنگدستان تبرکی باشد که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و
بعضی چندی از خور آیین امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کار آگاه بیات قاب
طعام چندین نیکو برابام کشیده اند و دیگر بخشندی از خاصان که ابهستی و درستی امتیاز داشته باشند
باید فرمود که احوال رای ملاخطه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر دارند و آن
برنسبت و روش پیش نهاد همت باشد و همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند
خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه بعقل روز افزون
و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده اند از خواب اول روز بهم بگذرند یقین هست که اینها
بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیراندیشی نگاشته تا بانچه معقول میاید
معروض میدارد سره کردن کار الشانست دولت و صحت و بهجت روز افزون باد

بشاهزاده عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال از ایزد
توانا میخواهد آنکه از شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند که آوازه هوشیاری بخبر آمده
و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و
نشاط افزا گردید ظاهر است که اگر اسے اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی بناگزیر دایه
آن آباد ساخته بجود جهان قدر میرد ختن شایستگی دارد که پیکر آنخوانی منتظم باشد برخی از خلاصه
اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن هست لیکن برگزیدن چنین
آشکار از ان خواب دیگر نفهمیده توقع دارد که در شبا روز بخشی بشنودن داستانهای
هوش افزای باستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمار است همان باید شنید که
بکار آید برای عبرت پذیری طرز دانی شاه نامه ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را

بشنوند شنوائی که کلانان ازراه طریقه خواب واند برای آنکه سررشته نیک و بد بدست افتد و برزبان رفتنی و قبولی چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی و تصنیف اخیر کیمیای سعادت را مقت غانگاه اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون بادولت و صحت و بهجت روزافزون باد

ایضا بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل

مهمات آن ملک تا امروز صورت نگرفت و چون درین سر سال هم نشود بسال دیگر خواهد کشید اصل خود آنست که برسم شکار جریده بجانب آن پور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوزند و یکجا قرار داده شود تا صلاح آنحضرت نباشد اعتبار را نمی شاید و مردم دل بخاد نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند آنست که بی لقریب با نبوه لشکر نیایند اگر با چندی شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل و اگر بهیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابوالحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هرچند میدانم که در ملازمت کسی را که ته دل وسعی دارد او ست جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود بسیار باشد چهار روز و اگر نه دو روز اگر این دو شق بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب من باز فرمایند که چرا عرضداشت نکردی اگر بهمین نهج بگذرد نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضروری ست و رنه وقت میر و همچنین میرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست بیشتر ازین تغافل گنجایش ندارد تفصیل مهمات که باید کرد باز تازگی جدا نوشته ست برای خدا ساعتی متوجه شده نفرک وارسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد دسیزدهم محرم سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ در کن تحریر یافت

به والا نژاد شاهرخ میرزا نبیره سلیمان میرزا فرمان روای بدخشان

التفات نامه که بنام زد این خیرخواه حقیقی شده بود در بهترین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شمار روزی مشغول دارد و در ملائم و ناملائم روزگار کرسان لی این

تا باشد توفیق بر درشتی تنها گاهی فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدربارگاه گیتی پناه
فرستاده بودند بمسامع همایون رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه
عرضداشت می آمده باشد هرچند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت
آنجا بارها باید نوشت دیگر اگر منت را ارسال آن صدور نامه مقصر باشیم در یاد کردن از حضور الغیب
مقصر نیستیم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلی بوجه احسن میشود عاطفت و عنایت شاهنشاهی
درباره ایشان روز افزونست العاقبة بالخیر مقتدای خداشناسان حق بین
پیشرو کاشفان اهل الیقین قدوه اندیشان حقیقت گزین
زبده رموز دانان و دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ
خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین
بر نهجیکه متکفل النظام جزو کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میدارد چه در اطوار شدت و چه در
اوضاع رخا مستوجب شکر است اما از آنجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت است گاه از
اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگر چه بنظر تامل فاعل
حقیقی این هم کسی است که در بارگاه داوخاشاک امکان را آن نیست ملامت بجا می گنجد و
چون در چراگاه چاره داردای پدر بزرگوار دانای اسرار از احوال نفس و بدن خود
چه گوید و چه تصدیع دهد اما عالم بیماریهاست بقدر قوت و قدرت متعلق بنا باید و شرح طول
مینویسد در نشا صحیه بنیه قطع نظر از التهاب و آلام و مشاق که فوق الطاقه است تا بلی
که دارد و تحسری که دامنگیر است آنست که در لباسی که بجهت محسوس خود حواس مدام شده است
ازین کس کاری منظور نمی آید که حق این نشا از دست همت خود داد انمود باشد و اگر توفیق
میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تمام دمی چند واقع شود
که صاحب قیمت شده این کس را در ترغیب و رعایت بر عموم تعجب باشد و از طعن که به نظر آن
کم طالب علمی احتمالی چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر تعجب کم میگشوده والمی که میرسد
باتمی حال اگر درین راه بود می شرمسندی این نشا عنصری می بود و از عالم الفسانی
نفس الامری که انسانیت یا خلاصة الانسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد که از

بر صبیح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت ست چه بگویم که در وجه
بلا نهایه ستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف گرا رستی و خود پرستی اتفاقیه ناگاه دست میدهد در سالف زمان
که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و گشاده نبود تجرد منشی و خیر اندیشی که بزبان
حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خصائص ذاتیه نفس اماره بود مجملا از اصول جبلیه
اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصولیست بجا داشته باشد سرابی چند که در بیدای
ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای مومنت نفس متیقن این کس و مظنون دیگران میگردد هر آینه
چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین
درجه باشد از اعمال بدنیه چند که در ظواهر شرائع عامه مدار حسبت اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گویم
اذا لم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک طریقت این زنجیر دیها و ناخدیتهای
این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه
کجا اراده داشته باشد سبحان الله و معینا واغوثاه زیاده چه نویسد و تصدیع آن قبله گاهی
چه دهد امید که توجه بحال این بیمار صریح نفرمایند و دیگر ملاطفات گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد
اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردد ابد الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی بر سر
مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارد و بمقتضای عطوفت الا التفات فرموده
بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت و عبادت میداند
بخاطر ناقص میرسد که درین نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد حق بنی نوع
و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و اتصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه ادنای
حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد خرده بین متحقق و مبرهن است
فکیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق ست
و بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت القدوة ازین دبستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مدظله
العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت والده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت

در حیرانِ تطلّع انیست بسوی شهرستان ضیا و گلستان نور انیست من سرگردان بیابان کوی
بیخبری آرزو دل باخته محن از زمانه در جمیع فروع و شعبه کامرانی فنا طبیعی عنصری داد
و منظری از اوقات الصغیر تا کام دارد ظاهر است که آن مورد آن کارخانه تکوین بیجا و آگه از بدو
صبح تمیز تا حال وهله الطلب بوده همت را صرف در فیضیات الٰهی نموده اند گردی از زمین
تند باد حادثه عظمی بر چهره همت علیای آن شان نشسته باشد چه بمقتضای خداداد فهمی که در
موافقت رضا و تسلیم بوده و از دل نورانی حقانی خود هیچ اگر در شب طبیعت دگر بشریت مانده در
بیصبری و جزع افزائی فرو رفته اند ولدار بها داده باشند که عطوفت پدری باده از رأفت
برادری ست و چون آن اجسام خواص مرد حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
کدخاک توده و ذلت انبار خانه ای سوانست گذشتنی و نابودنی نیست و دل بستنی دهست و گفتنی
نیست و گام نخستین آن سیاحت بیدای بیدای مخ تا آگاهی ایزدشناسی و آن قبالهٔ صورت و معنی
و نتیجهٔ علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای عیارگیر هوشمندان
خبرت افزای بحث بلندان او بیصبری رخت قطع نظر از انکه عمر العبث صرف کردن
انفاس قلیل بیهوده در نا فیضیات الٰهی مصروف داشتن نیست با آن مسافر عالم قدس ضرر رسانند چنانچه
محققان ملت و نحلت یا یا الکتاب الفرموده بتصریح فرموده اند حیف است که آن مسافر قدسی
منزل ابرار سرزمین الٰهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که چشم امداد و سعادت دارد
مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را در دل آزاری آن نگر برخ
نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی آن ارتحال فرموده ملک مقدس را
سود مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی
سالک سلوک این جاده غیر رضیه خواهند شد تا باه یافته سرای معنی و دانای اسرار نهانخانه
مشیت مثال این مقدمات نگاشتن مقصود آنست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده
تسلی خاطر شریف تأثیر نماید حاشا و کلا ملیت خرد نبود بمعدن زر فکندن و بدریا در یکان
گوهر فکندن بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق
دریای ژرف انوار الٰهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد

مستهو و خاطر خطیران تو تعلق قد دولت و بختیاری نو حدیقهٔ نصرت و کامگاری
اللهم جعل الی الآخر و بستر و صالهٔ میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی سرات فتح نهایتی
نیست تراکم افواج فراق را چون تکاثر آثار محبت انجام غایت نه الحمد لله که نقش خاطر خواه
صورت بست و صورت مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال گران مسوا
دولت نشاط تهنیت گو آمد * گل بوی که باغ عشرت از سر شکفت * می نوش که آب رفته
در جو آمد * اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنضره نور الملک الروحانی بطول عمره و
لکن آنی خاطر فاتر که درین مدت ایام وحشت چه گوید و چه نویسد **قطعه** ز فرقت تو چگویم چه در
بر سر ما ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال * ز آرزوی تو سالی القیمت روزی
ز انتظار تو روزی بقامت صد سال * خصوص روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شده
یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده
در بادیه بعد المشرقین انداخت و ضمیمهٔ این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام رسیدن
قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جانکاه تر بود و علاوه این حالت پر ملالت شمار
اعداد مقالات لاطائل اشقیا جدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که آتش خاطر و توزع
باطن بجائی رسیده بود که بی شائبهٔ تکلف بچندین وجوه ممات بر حیات تفوق حسبه
مرغوب طبائع مخلصان شده بود هیهات هیهات سن کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال
شاهنشاهی مقدمة الجیش آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت بگیر از
چه نام توان برد بحق لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با حسن وقات و اسرع ساعات
تدارک شد آن ایام دوری و تلافی نکابت الالام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات
سبحانی و امدادات آسمانی کمال جانسپاری و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم
رسانید مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از ان جلائل امور که بعنایت الهی بمنصهٔ
ظهور آمده نمایم **قطعه** خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار * این کار از تو آید و مردان
چنین کنند * یا بند دست اگر بسخن خنجر و کمان * بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند
از همه محاسن اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شورت و ارباب کنگاش

از دوست و دشمن که شاید سطری از آن بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت و اقبال از رهن آباد الهٔ آباد عنان عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم الیغار متوجه احمداباد شده اعانت و تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار و فجار آن روزگار بر آورده باقرب اوقات مراجعت فرموده در مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان بصیر و مستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته در نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین مسافت ابعد نظر دوربین خود در نیاورده آنکابر جلائل مواهب حضرت واهب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف مثل خیابان باغی خیال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی خرامان خرامان متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بقسم وافی از ولای والا بقسط اوفی ازین خدیو جهان حظ وافی یافته از اغراض دنیه نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها نیز هم بموجب یک نحو الطهٔ معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق و ثابت ست از روی آزادی بکمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده طی مراحل و قطع منازل مینمودند الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص در سلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشایی احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بیغایت حضرت واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً در سلخ ماه بهمن مطابق غره غرای صفر که موکب انجم کواکب ظل الهی در کوشک کهاتم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چو دهره گشته این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل

کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود بعد ازان [illegible]
عرایض کلیان رای و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب
المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که ازایشان ظاهر شده بود معروض پایهٔ سریر عالی شد
و از وفور عنایت و التفات صد هزار تحسین و آفرین فرموده خطاب مورولی خانخانانی و
سایر جلایل عنایات خاقانی اختصاص یافتند الحمد لله حمدا متواترا و شکرا متوافرا و الشکر لیشکرا متواترا
و شکا نرا که خدمت تقدیم رسید که از گرامی فرزند گرامی نفس مثیل اخوان زمان و داغ شدن ابنای
روزگار معمورهٔ عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته باشند چه جای همساهم و مقارن
وی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ منصب باحسن الوجوه و اتم طرق صورت بست فکیف که بعنایت
الهی و الیسر و قناع خطابی که منتهای ابتغای مختار زیان جلال و انعام بود ضمیمهٔ آن شده الحق این لطیفه
بود که سبقت این بشجرزاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
وی شایبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب ضم حکمت پناهی شریک ندارند اگر چه در اتمام
و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را دخلی باشد و سخن همان است که بید قدرت توفیقات
الهی صدور امری شده که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت با مثال این جزویات نفس الامریه که در نظر الغافلان بالغ عرفی منتهای جلایل
زوال الیشان است هیچ وجه احتیاج گونه ندارد و هم ابنا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا
باظهار آثار بدایع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال شعار بیش از آنکه نظر دوربین عقلای زمانه
متعجب بود ظاهر ساخته اهل حسد اعتساف را بیشتر از اقتضا وارده غیب بایستی
حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را
در درگاه عرش اشتباه و بر سایر ارباب دولت و اقتدار مختص و مبین سازد سخن کوتاه مقاصد
بسیار است که بذکر آن مشوع گرامی و اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل
ضروریات میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بنابر تخییل العهد شیدهٔ بازی
و سیله زده تری بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی
و از هزار یکی مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار است و پنجم شهر شعبان سال نهصد و نود و دو

مستدعی این مرشده است چندان که فرقه باطن مع اقسام خاطر دست داد که از احاطه تحریر
و تحریر بیرون است هر چند که مبادی عالیه باعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این مسکین
میدادند که چون از مهب الطاف الهی دو حدیقه ریاض سلطنت کبری شاهی ابا از اشجار
صنایع ازلی آراسته اند و از گلبن عطافت نامتناهی حدائق عرصه مملکت جلالی را نفحات
نسائم انوار لطائف آثار بدائع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آینه مخلصان حقیقی این
دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شدائد لیل و نهار محفوظ و
مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای
بجو صلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی یابد و از مکارم اخلاق
و محاسن اشفاق آن یگانه آفاق که دست تعدی در معمورآباد ضمیر این حقیر دراز کرده نقود
وجود آشنائی را که بدرگاه کبریائی الهی بهم رسانیده روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر
در سلک عشاق دنیا منسلک شده است تاراج برده و دالامن کجا و آشنائی شمایان کجا
و امثال این توزعات بجا باری این حال چون آن مقدمات معروض داشته اهتمام بسیار
نموده بودند بالفعل ورده فهمید کیمیای خاطر فاتر خود را اکسیر نهاده دست اعتنا الظاهر
آن مقاصد نشده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف و حکایات بیشمار که شاید
تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت آیات
بصوب الوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سائر مطالب که در مطاوی
فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد دیو ارسال
یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت رجا
بجلائل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظوره مراد صورتی
پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت
جلوه گری نماید و مخلصان را بلوازم آشنائی برآمده از شائبه گناه خلاصی یابند
ای مومن مند خبیر در امی ناقد بغیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه
ذاتیه انکیس است فریاد و صد فریاد از آنکه مقتضی مطالب عالیه هرگز خاطر میشود که بی اعلام

آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمیابد بحال آنکه استبداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق چه از رهگذر لطافت
و علو همت آن رب عالی مرتبت که در حوصلۀ ایمادت معانی و اشارات تبیانی نمی گنجد و چه از عمر اختیالی
روزنگار که هم فطرت ناتوان بینی حصوری آنانکه همت بعرض نمیتوان رساند و چه از تکثر مشاغل
رئیسی و توفیر مشاغل روحانی و بدنی وقت آن مساعدت نمی نمایند بمقتضای منشور لازم الوثوق
ما لا یدرک کله لا یترک کله بذل جهد نموده آنچه میسر و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده و شمۀ را
بوسیلۀ عبارات کثیره بمساعدت وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصابیح
اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعۀ این مقالات نشود و دراز
نفسیهای ادبی النظری بانضمام انقسام خاطر که از رهگذر این وآن متعرض احوال آدمی میشود
باعث عبور بی سرودلانه نگردد هرچند که اعتماد بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم
شیم بیش از انست که از امثال این امور اندیشه راه دهد که دست روزگار فاسد المزاج داغ این
اندیشه بر جگرش نهد و مرهم این داغ جگرسوز را که برکت تجربه است نمی بخشد بنابران خواهی نخواهی
می خواست که این طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده
استدعای صحبت صوری آن عالیشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیله
قاصد و نامه که هیچکدام لیاقت محرمیت ندارد و پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جلستان عالم
معقولست رو دهند که درد دلی نهان بر ساخته در عالم چو جگرکه از کشاکش اضطراب یکتحت نجات
یافته باشد که عرائض گماشتهای حیدر مری گشته و شهاب الدین احمد خان و نواب اقبال آثاری
که در نهم ربیع الاول در نواحی نارنول دوات مرقوم شده مصحوب زیبایان رسیده و مژدۀ فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت خدایرا که علی الرغم روزگار منصور گشت
رایت خان بزرگوار × عمرت دراز باد و جهانت بکام باد × دولت ملازم در و اقبال یار غار
پیوسته دشمنان تو زبون و نگونه مستمند × باکشته یا گریخته یا بسته در حصار × اگرچه پیش از وصول این نوید
بهجت بخش مسامع افزا قضیۀ مرضیۀ فرار نمودن آن لاعین از کهنایت و تعاقب نمودن عساکر
منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمۀ سرور فوادی شده بود اما تکمیلاً للبهجة و تتمیماً
للمسرة این بشارت عالی شارت رسید آرزو که بهاء و پیشانیها بکام انیسها و

وشادمانیها مبدل شد قطعه رفت آنکه روز از الم تیره و تنگ بود ، واندوه از نبرد دل دم تنگ بود
وان شد که گشتی از غم دیوار روزگار ، خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود ، آخر بسان تابش شادی دمی بزد
آن حجره کو کشاکش الم چو چنگ بود ، آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد ، آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
ما مول از حضرت شه جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن
احوال خجسته مآل ایشان بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد باطفه و عطفه از فرط
توجه و کثرت التفات خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانها الله تعالی عن الآفات
والدواهی که به نسبت آن عمده زبدهات لائقه و مظهر ترددات فائقه است چه نویسد که کما ینبغی
بیرون از عالم بیان است و بالجمله شمه از حسن خلوه و جلوه و در مجالس انس و محافل قدس جلائل مناقب
و شرائف شمائل ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی
نهایت فهمیدگی منشرح و مسرور اند و برکات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناسب
بندهای درگاه که بعبودیه گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس رسانند که هر کدام از افراد خود حالت
و خدمت و اخلاص و عقیدت زیاده تر منصب سامی تفقدات خسروانه مخصوص ساخته
فرمان عطوفت نشان محتوی بر صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف رعایات سلطانی
فرستاده شود لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبرے و مراسم عدالت عظمی بعنایت خدا ملة
لاالهیه فالاهم ابتدا بالاهم پیش دید نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام مهام کافه انام مقید باینکه فرمان عنایت
نشان ثانی که بسبب جلا کردن خلعت فاخره خاصه و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده
توقف مانده بود فکیف فرمان ملاطفت نشان ثالث سیما که در آمدن نوروز مبارکی و خرمی
بتقدیم رسانیدن رسوم و عادات جشن پادشاهانه و جشن صحو و روز بهجت افروز نور روز جهت
شرف خواص و عوام و شریف و وضیع را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت
بجلائل مواهب پادشاهانه و جزائل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز دادن و مائده
اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را زیاده از آمال ایشان بهره مسند
گردانیدن ضمیمه الحال شد انشاء الله سبحانه و تعالی بقضای الحمی حین نزدیک بسیلده
که فراغ تمام از این مشاغل دست دهد بزودی این فرمان هم بشرف صدور یافته بسمت ایالت مسود

خواهر شد به ضمیر منیر که آیینه صفحه تقدیر فهرست کتاب حسن تدبیرست محتجب و مختفی نخواهد بود که
شیمه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف و حاضر بوده نظر بر محاسن
و معائب انداخته از نقائص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف آن
دارند که دوستان ایشان به عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده از آن حالت نمایند نه آنکه مثل
خوشامدگویان که مستنمای دوستان منقصت انتما که اصلاً حرف و حکایت از عیب نگویند
چه از همیشگی و نفاق و چاپلوسی نادانستگی و اتفاق فکیف طائفه نادرست چند که بملاحظه
خواهر دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بر نیه خود که نام حصول آن هست دیگرست که
یستوی عنده الامیر والفقیر جلبت قدرته قبایح و رذائل بعضی ارباب دول را که از همه اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بجز و هیچگونه منقصت راه
نمیدهد به فضائل شمائل و خواص جلائل تاویل نمایند و خوشامد که در طبائع و نفوس اکثر ابنای
روزگار الذ اشیاست خصوصاً در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان هرگاه که بسمع
جمیع این طائفه مرخوم میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامدگویان مذکور را از جمله
هواخواهان درگاه بل فدویان این راه میدانند و باندک روز آنا غریبه برین مترتب شده
انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا والآخرة میشوند عیاذاً بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود است بنابر آن اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاء
لمرضاتهم هرگاه که بآن عمده اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده
شطری از اوقات سعادت رخت را استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف
نموده هرچند که این دو حالت مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی
و نیاز اندوزی بود که از حسن سیرت و لطف طبیعت در مکمن بروز آمده بغایت
خوشحال و فارغ البال بود در منحل که ازین سعادت محروم است توقع آن دارد که ایشان
هم این را منظور داشته باشند که این طریقه انیقه و این شیمه کریمه در مکاتبات که از اعاظم
طرق مخاطبات و مکالمات است مسلوک باشد و دقیقه از دقائق بر خوشامد

مطارحات مرضیه روزگار سبب شناخته بنا بران سخن اینست که درین عریضه بشوق و التماس
چند از حقایق حکمت علمیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم و مقصود بالذات از جمیع
مقاصد علمیه و مطالب حکمیه است در سلک عبارت در آورده مرقوم قلم شکسته رقم سازد که از عجایب
سوانح روزگار یکی آنست که با وجود آن همه علما و عقلا منسوخ شده است و تا بنای الناس شاید
که بنظر انصاف بدیده بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر از بنا
این مطالب علمیه متفق علیه عقلای روزگار است فی الواقع بجائی خطیر بسیار مفید است از آنکه
معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و بی اصلی دارد
تا التماس عامی آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر در ماهی
نباشد در سالی مطالعه دفتر عمر گرامی گذشته که آنکه حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنوان شعور و
تمیز تا حال نمایند و بی تصنیع ضمیری و آزاد و ستادهی بی حجابانه در خلوتخانه دل
ملاحظه فرمایند که در پیش شهور ایام سابق چه قدر موافق و چه قدر مخالف راسعد شده اند
اگر مع تدارک و تلافی ما مضی قسمی مستبعد بل از جنس محالست تا این قدر میشود که شاید از خواب
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند و این متمتع زندگانی را در تحصیل
مستلذات نفسانی نگردانند اما چه توان کرد که این غرض بلا وجه جز ابتلا است چه حیله که
ازین مقدمات نویسنده وقت آنکه با وجود خود را بدین ورشته مطلع مطاعن
لئام ایام ساخته تصدیع ایشان دهها بار البته معتدی می‌شود و همگنان را دوستان گلستان
بعالم بیان می آرد بنا بران بالضروره آنچه مناسب حال است آن است که بالقصد یا باتفاق
دران مسلک بل منهمک نباید گردید مذکور میشود خذ ما صفا و دع ما کدر تا لیس ملتبس
نخواهد بود که حکیم علی الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هر شیئی بوجهی
بازبسته که انتظام آن بی او سرانجام پذیر نیست چنانچه نظم امور دار الخلافه پیکر
انسانی که بعالم صغیر شهرت یافته بتدبیر نفس متعلق گشته تا ثبات و قرار اجتماعات عالم
کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم بارای تدبیر است پیداست که اگر تدبیر نفس در افعال و اعمال
قوای طبعی و حیوانی که گماشتگان اویند از روی رویت و عدالت باشد احوال اهل

داد و مزاج تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا از دار الملک صحت و عافیت بر اوده
تا آتش فساد و زوال انجامد همچنین مالک مملکتی یا والی ولایتی اگر تمامی همت مصروف آن دارد که
بحسن تدبیر و رزانت رای بمکارم اخلاق متحلی گشته و به محاسن صفات موصوف شده از راه
سوییت متوجه سرانجام مهام انام شود در آیینه خواطر جمهور مردم را در حیز تسخیر دارد و شوارد ایام
را بر قید ابتلا اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال در مبانی احوال او راه
یافته قواعد امن و سلامت متزلزل بل زائل گردد و عنقریب مستاصل و مستهلک یا کساء الناس
بل ادونها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار و مکارم اوضاع که تحصیل و تعمیر
و تبقیه این دولت عظمی بآن مرتبط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر
تقریر و تطمیر شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند
و هم یکدیگر را نشناسند از ولایت و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و
کذب آنرا بعقل و دوربین تمیز کردن دوم تغافل و بردباری در زلات و تقصیرات فرودستان
لا اغماض نمودن و اگر نتواند بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جا نزود و غور از جمله
ضروریات خود داند سوم داد مظلوم دادن و عظیم ظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن
چهارم جوانمردیست که دنیا را بنظر دشمنی منظور ساخته ابتذال و نجیبان آنرا خاطر نشان اخوان
زمان ساختن بی وسیله سوالی و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام
نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع نینداختن و زیاده از جاه و مال ایشان از قسم کمال
نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طائفه را که برآیین دیگر
و کیش و مذهب دیگر باشند بچشم حقارت و عداوت نه بیند و از روی رفق و مدارات
اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد
ازان نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض نسازد و املاک و اموال
او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمه چند خلاصه
افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرت و اجتماعات
و حکمت عملی هر قوم کلک جواهر سلک ساختند و ما علی الرسول الا البلاغ

فرد حکیم عین صوابست و محض خیر × فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید × والحق امثال کامور مذکوره سلطنت شیر مردان راوست که بهشیاری آن خارستان هستی دم را گلستان ساخته بادوست و دشمن بسر برده اند چنانچه حکیم انوری سفر راید قطعه هیچ دانسته که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + و این را وسیلهٔ تحصیل ذخیرهٔ عالم باقی دانسته خوش اسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولا خود را آن متخلق نساخته است بس کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت اسمه برین جاریست که کلماتی صدق آیات حقیقت سمات آدم که از مهذب الاخلاق صادر نباید تاثیری نمی بخشد و فائده معتد به بران مترتب نشود و هر خرد و خرده بین سراین ستر الله مختفی نیست لله الحمد بمحض عنایت بی نهایت شاه ابرار الابرار مقصود برده بمقام وصول نشاند فرد عمرت دراز باد بر سرین ختم شد سخن + بیرون نمی نهم ز سر اختصار پای + از این حرف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود مخفی است که خود را از اتحاف آن گذرانیدم با وجود ورود است متاع و دنارت اسباب چون اندک از خواب غفلت بیدار شده بر خلاف عقیده خود بجوش آمد و مطارحات عرفیهٔ بهیزهٔ روزگار آلوده یافت و در زیر بار خجالت بلکه خود که هیچ افراد خجالت است درمانده و الحق که این مرحوم متصنع بالصانع مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که علکیک ناقصاک هیچ این وضع ناپسندیده این گرفتار هرزه جس نفسانی و وساوس شیطانی اسوده منشیست و قوای عملی را ازین عمل ابی حاصل هیچ وجه مخالفت مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجله اخلا و مخلص صدق آئین مقتضای عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی یا بموجب اداء لوازم خصوص آشنائی و مراعات مراسم اختصاص نسبت کذائی یا بملاحظهٔ آنکه مدحت و محمدت جواهر زواهر ولائی متلالی از معدن دانش و بینش ایشان بر آمده نسبت تحفهٔ مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است بالغ وجوه معودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف حرف را اگر آن بوامی در غرارتباع نموده بعد چندین ارایشا

پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند بالضرورة این دو کلمه پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیه این مترددو متحیر در مقام آن مے آرد که سر رشته انصاف رامحکم گرفته بعضے سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر نماید اما چه توان کرد که بواسطه کم فطرتے و دون همتے از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بعد احتیاج محتاج قوای عملے که غریق بحار رسم و عادت شده است و هر چند ازین وضع علما و عقلا ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات یک نحو مکالمه الیست روحانے و مذاکره ایست نفسانے رابطه معنوی نمیگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و میخواهد که درین قمیته الوداد کلمه چند از دردنایافت مقصود و بوقلمونے احوال خود مرقوم ساخته ضمیمه آن شرح اندوه تنهایے و جشم نرسیدن همدمے که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دنارت باطن غمگین بموجب بلی البغضاءے و بلی استطاعتے نگاه داشت آن در نهانخانه خاطر نمیتواند و در عالم ظهورے فی اختیار سر میزند متنفر و متاذے نشود و از فقدان محرمیکه از مشاهده ظهور یک خلاف عادتے که در خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فے حد ذاته در نهایت معقولیت ست و حال آنکه از معنے مورث مضرت که طارے اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس ازهدف سهام ملام لسان زو املا نماید و تتمه از آلام و اسقام این قصه پرغصه که راقم سطور در هاویه مشاغل لا یعنے منهمک شده از عبد الله بعبد الطبعی در اراده در شرف آن شده که عیاذاً بالله از عبد الله بعبد الدراهم والدنانیر موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگے خود را ظاهر سازد و آندیشے که از ترددات و محاربات ناقصانه بے توشکانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار سال خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش ابنای آن افتاده است نه قدرت شکیب و نه قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الاالی

قطعه صبری نه که از عشق بپرهیزم من — تحتی نه که با دوست درآمیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من — پایی نه که از میانه بگریزم من

و تنبهی از تجارب و تتبعی قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت
هرکدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاد و تقاضای مقتضای اکابر
را اطلاع بخشید اما چون در حالت افاقت و شعور الیقین هست میدهد که بی ارتیابی
علیل و شفای علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز این گله باعث ملال و کلال
نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن بیحوصلگانه نالیدن
بیخودانه میگذراند ملیحت بخرد و مردن و لب ناگشودیم به از آنست × که ناله کنم آن چه موجب
ملال تو باشد × و اگر از حدیث و لسوز جانگداز خود را عراض نموده اظهار دردمندی
که از رنگ ماتم داشتن این مرده دلان نمرده تن که از مسود دعات ضمیر این حقیر ست
نا بود و اند که از اوضاع عجایب آثار غرائب شعار طوائف انام رقم زده کلک
بیان شود و سلیم دلیهای آشفتگان روزگار و بیان حلقه اقبال نا ممکن بر دن عیان
معرفت مذکور گردد و دلیکیهایی که در ضمن خورسندیهای مستان عقل و کیاست
و منهیان غیب و شهادت که بر عصیم است ابنای روزگار سر حلقه پیشوایان منهج
سداد و راس رئیس راه نمایان سبیل رشاد اند تکیف حال مرادستی تهیدست
هیچمدان سرگردان وادی تشابه النّاس مند حسبت آشکار ساخته تحفه مجالس
عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر مزه ایما بطریق اختصار
بمسامع علیه رساند که بالاتفاق جمیع مشربان عالم ذوق و شهود در یاکنان انجمن لب
بزم سخن آنچه بتحقیق پیوسته آنست که عمده مطالب و خلاصه آرب برهنه پایان
خارستان راه محبت دریافت یا یافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه
داشتن از ذیال عزت او از غبار صفات حدوث و امکان ست و بقدر طاقت
و توان متخلق بالاخلاق شدن و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای
جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان نبی یا سپه برآمده بسمع جمع روحانی

عرض گردد از براید بلیت چشم دارم که هم زر روی کرم چه کرست عذر خواه من باشد و چون
ایضاح اوضاع و اطوار در خانهٔ عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سائر دوستان بر باغ
بر حوصله و وکلای الیشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند و ایشان القا و
کرد بعضی احوال مذکور که پیش از ین باندک فرصت شنو بود و الحال در ضمیر خرده دان ایشان
مستور است و متخیل اگر سانح شده باشد از ده یا زده یا زده کم و بیش نخواهد بود دران آ
شروع نمی کند و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگاله بظهور آمده است چنانه
جانب شهباز خان که بتوفیقات ربانی از کهور گهات تا دریای شور حدود تسخیر در آورده
ولایت و جزائر آن صوبه اهتمام و بحال متصرف شده است و مقهور و منکوب شدن عصات
آن جهات خصوصا عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب یا یای شور و چه از طرف
وزیر خان و صادق خان که با مدادات سبحانی از تا تاره و کبرد وان تا اودیسه و آن نواحی را تصرف
خود در آورده دست تعدی ظلمه و فسقه آن دیار را از زبر دستان کوتاه ساخته
بقاع و قلاع را دار الامن گردانیدن و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن قتلو لوحانی که سر فتنه
افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زادهٔ خود را با پیشکش های لائق و
فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری و الحق خبر متواتر مرض الموت
محمد حکیم میرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل آن طائفه
مذکوره شرح و بسط آنرا بانضمام کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج بنوشتن آنها نیست
که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار مسرت آثار از مسافات بعیده
در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آن خفا و فاتی کند با ولیای دولت قاهره
میرسد و دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام الدین
احمد تاجیک خان که در عرضداشت مفصل فتح نامه که بدرگاه عرش اشتباه فرستاده
بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده داد لوازم انصاف داده بود و
بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر که بندگان حضرت در نهایت
شگفتگی بودند عرضداشت دیگر الیشان که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح ثانی بود

بسیار تلخ مینماید و در اقمان امثال این مقال بر ابی در دوا نسته مطالعه این سخنان موجب مزید
کلفت خاطر میشود اما چون سر سخن همین است که آن زبده ارباب دولت و اقبال
و برگزیده اصحاب فضل و افضال از من حالت ابی حلاوت بنا بیت دور و از استماع کلمات
نفس الامریه مسرور اند هر آیینه ابرار انجمنی نموده و هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات که غالبا
شایع عامست مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و حکایت
ترجمان و در گمان باشد نماید با وجود انجمنی بمقتضای صغر سن و خامی از نارسیدن ملاطفه تشریف
نامه بسیار دست داده بود و هر چند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان ارسال داشته
بود ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت است
بخانخانان قطعه الا یا نسیم الصبح بلّغ تحیتی + الی من فداه مهجتی
و محبتی + وقل یا وحید الدهر غبت اسرتی + تحرق قلبی فی دموعی و لوعتی
فکیس الفلکی تحیر وجهک مقصدی + لقاءک مقصودی و دوماک منیتی + هر چند برین
میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و موجب اختفاست
حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم اما چه کنم
که بیتابانه سر میزند شعر لئن غبنا الی زمن التلاقی + لانت [illegible]
ما آتی فی الفراق قطعه گر سر تار کنند بر سر بان چشم + مرا چو نام شریف
تو بر زبان آید + به جست وجوی خبر جانم از دریچه گوش + زبان زبان بسراه کار دوان
و آنکه سابقا کلمه چند هم ازین مقوله در باب ملاطفه گرامی و عریضه خود مرقوم ساخته
استدعای ترک تصدیع نموده بود حاشا که در خواستن آن قصد ابراز گله اندخلی باشد
تا قلم مشکین رقم از مکامن باطن خلاص مواطن اجازت نکو و فهمیده باشند
هرگاه خود بعلم الیقین میدانند که مراسلات صوری شعار ترجمان
روزگار شده است و ضمیمه آن کثرت مشاغل جهانیست چه گنجایش گله دارد
بجنب که خوش طبعی که بخاطر شریف خوت بناسی استظهاری مسیح انفاسی رسیده
بصوب و توجع و ضمیر اصابت پذیر آن جهان [illegible] تضادی جلوه نمود دعا ز را دکرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعهٔ کتب که بعلت نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقة این بمنزلهٔ استعلام از جاهل و استفهام از عامیست اما چون
المأمور معذور از فهم کیهای خود منگارد و حاصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت دشواری
برروئی دارد و خاطر نشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری داشته باشد در جلوات
و اگر آن حالت عالی رتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بیاد عیوبی که بوسیلهٔ فرط
تکرار مشاهدهٔ احوال اخیار بنوعی از اخلاق حمیده و افعال مرضیه اعتقاد دارد بمسامع
برساند و این طائفهٔ علیه از زمرهٔ ژولیده مویان بی سر و پا و برهنه پایان صحرای ابتلا که
خطر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمیزان احترام نمی سنجد طلب بند و اگر در نشاکمرت که بادهٔ
غفلت مست طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید بدیع می نموده باشد نشان این
بزرگواران را در سپاهیان سادهٔ اتراک و در محترفهٔ قلیل البضاعة که بامیر علی شیران
روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال یاران بی خانمانان در محافل مشاهد
ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست رباعی جانا بقمارخانه رندی چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند × رندی چند ند کس نماند چند ند × بر سبلت نقد هر دو عالم خندند
و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافتن یافتها بعد از تقدیم شرائط طلب یا
بیماری افسردگی روئی نماید در وقت افاقت و شعور از ممر فقدان طلب این طبیبان حاذق
و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث باذیال محاسبهٔ احوال خود نموده همانا کن
محاسن و مقابح خود را بوسیلهٔ فکر و رویت خود احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود
مطابق آن از روی سویت و اعتدال فرمود و اگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بضعف و ترشطی
و عمر گرامی ابهر و ضعفی که باشد از دست ابا نه بهانهٔ استخلاص نموده صرف مطالعهٔ کتب اخلاق
که مقصود بالذات جمیع علوم است نمود و اگرچه کتب قدیم در روزگار ما نایافت است اما بجای
مطالعهٔ اخلاق ناصری و جلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت بمعنی چندانی
اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد روشن و فهم تیز دارد لیکن تجربه کند

وروش آنرا از طبیب حاذق داند مطالعهٔ کتب طبی نمود در مقام استعلاج مرضے شود
اما باعی حال بهتر آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم العوض ست صرف
در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقة از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید فکیف که عمر عزیز
المحصور در جمیع برخلاف دنیوی وجه است ننگ و ناموس این عالم فانی که در حقیقت
عمده بی ناموسی ها ند بدو بی ننگیها ست ارد و آنکه در باب انجاح مقاصد و اختفای درز
وآلی عرصه شست دراز نگاشته بود والمنة لله که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی
التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است
اگر اراده و لذلی آنست که این کس در مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد فیعود لله الحمد
والا باعث مزید توزیع باطن شده است والحمد لله که نفس تا طبقه از آلام برستے که در
مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته درین ولا عبارت شرے موافق حال
منظور آمد بعینه نوشته میشود اکنون غایت قصوی امنیت بر آنست که بقیه ورستے
که در ساغر حیات گمان ست اگر بحسب مظنه واقع بوده باشد چون صافی سوالف
اوقات بجز عذر و نول برخاک تره بهات ریخته نشود آنکه بمقتضای کمال عقیدت
و اخلاص آرزوی دریای خجسته که الیستادن با ضمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن
چه نویسد که لا اتوی ابشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسایر مقاصد صوری و معنوی
فائز گرداند محبت بنا با خوب است که کلمه چند از خصوصیات در خانه و خوبیها دنیک ذاتیها
و یار فرو شیبهای برادر الهی و انش پناهی حکمت دستگاهی که دام الله کماله و اذاقم لنا
وصاله و جب سبت و بهر سبت برآمدن از و کمتر که در منولا در مخاطبات دوستان
صمیمی بلقب سیر زود بیاس دوس میر و د محاورات اهیه او نویسند بعضے از اوقات
را در تدارکات عرفیه و مطارحات عامیه صرف نماید تا وقت مساعدت تمود انشاء الله تعالی
اگر وقت فاکند و موانع نباشد دقیقه حقائق احوال را بالشرح و البسط خواهد نوشت یاده چه
نویسد بجانشخانان رباعے درگردش این دائرهٔ بی پایان + برخوردار
و دل نیم مردم رادان + یا با خبری از خود و از هر که بود + یا بیخبری از خود و از هر دو جهان +

بردوش وحدت دارد لقار لوانا نے در لوازم آن سیکو شد چون اوستاد این فن
نیست لاجار لوازم آن ترک میشود حضور قبادر بیغ لاکه برادر صوری تو خودی شیخ ابوالفیض
فیضی روی در نقاب احتجاب کشیده بود و این ساز تعلق دبی دریراگندگی نهاد و فرزندگی
ذاتی در رسیدگی اصلی دیبا چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگے فتاد من
که با خود یقین آن داشتم که همیشه بهار تسلیم خورسند باشم بی صبری پرده کار دریده اندکم
مرا این شغل نفس لوکردار فکند اندر خرابیهاے بسیار + کنون زین بادیه تا کار دانم
مگر گرد کشانه نخواهم + داستان من دراز است گفتن و نوشتن بر نتابد تا بفهمیدن
چه رسد حواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آرمی گوی سخن نخستین از سفر تنهائی
باز داشته خواهی نخواهی در گروه تعلقیان آورد رباعی کے باشد که زین
قفس پروازم + در باغ الهی آشیانے سازم + این رو بسرای آنخواسے ترک آن
در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلقه بمیکارته آدم را + در کار که کمال حق اظهار زم
درین شورستان ضمیر که عرصه باخود داشته باشم و سراز خود باز گرفته گویم کجا فرصت
آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم یا مدارا کنم درین کار بودم که بعد از سه ماه
دلبری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته راحتان دشوار قبل کرد
آنچه لوازم خیرخواهی نوددستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقائق احوال آنجا سے
از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از انچه سر باره از جانب ایشان گفت و شنود
کرد و بهاے گران فروختے شرمندگے کشید چرا نکشد که شما را از خلاصه
تخالصان یکتا دانسته و دانا نموده بود در پای چه کار با نجا کشید که نحجاب صورے و
معنوی رسید و چون خود کرده بودم بر دیده و دل کشیدم میدانم که جانے صحبت ساز
چنین نرود غنا با ختند و شاهزاده از شراب جوانے و بد زنگے راه مدارا نرفت
متقبل فنون فنون تواسی دانای یکتا چه شد چرا بر خود از یدے و از بار گران کلالی
عار ستے در پایه بسیار ماندی حیف قدر کار بود که توجه ادسے شد دل شاهزاده را
برای خاطر صاحب خود جرابدست نیاوردے و بعد از انکه در خدمت سه سال از تربیتی

سخن ناشنودی از خود راه راست گم زدی هنوز راه بسیست بیگیرے بیجو اهم که بجوشم هزار دشنام
دهم و دل خود را خالی کنم اما زبان جوهر سیت شریف هزار حیف که بدشنام آلوده گردد دیگر فهم که ابله
بودی و عقل نداشتی اخلاص کجا شد و آن همه حرف فدویت چه شد چرا که کار را بر طرح انداختی
تا آنچنان شد که ستد سوگند خوردن اگر پیش شناسائی این حیران انجمن هستی گناه نبودے
هزار قسم خوردے که ماتم این کار سنگ بود با اینهمه دشمن کاسها که جهانیان چه دشمنان و چه
دوستان رسانده کردند از اینجا که در افهمیده بودم و بیقین میدانستم که اگر دیوانه مست باشد بدین
سخن هشیار گردد و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلبیدم که اکنون بمقتضای شهرت
گذشت آنچه گذشت رفته در اندک فرصت بزم محبت گرم ساند و چنان همت گمارد که فانحانا
از مصلحت دید شاهزاده بیرون نرود و خدمت ایشان را از صمیم دل تقدیم رساند سودمند
نیامد با اینکه درین غرض هم معاتب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان عقیده خود بودم
مغنے امضے صلاح این خیرخواه حقیقی آنست که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از
گرانی برآرند که آن حضرت از ایشان آن چشم داشت دارند که از هیچ فرزند خود نداشته باشند
اکنون الناس طلبیدن برطرف نسازند و از بزرگی بیکسو شده دل نهاد آن خدمت شوند بالفرض
اگر حضرت طلبند هم مناسب آنست که التماس خدمت نمایند فکیف که خاطر مقدس آن میخواهد که این
خدمت از پیش ایشان شود و اگر فی الواقع آمدن را مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله
کوشش من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که بار خاطر اشرف را
بردارند هزار شکر که برادر به نصرت ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف
یافت لیکن بالکلیه برطرف گردد و بدخواهان خوشی کنند بفهم که اینها اگر در جوهر شناسی یک دو جا
غلط کردے در فهمیدگے خود بدگمان شده می میدانم که اینها عارضی ست بر دامن قدسی حقیقه
گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست کو ببوی وصال + نقد جان را بدلستان بخشد
عاشق آنست کو بترک مراد + هر چه هستش رایگان بخشد + دو جهان را دو شاخ گل داند
دسته بندد بدشمنان بخشد + سخن بسیار و وقت اندک و زبانه مانع و دل تجر و گزین همین بیت
اکتفا نماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار + ز خود از همه بیشتر شرم دار +

بخانخانان خطم اندر میان جمع حیوانست آن یکی ٭ یک جان خواهش که جهانست آن یکی ٭ سوزکند بحیوم جمال یکجان او ٭ گر چشم خویش هم نهانست آن یکی ٭ دل سیع میزند ز صفا انس دلی نحسن ٭ زیر افزون رشح و بیانست آن یکی ٭ ایزد جهان بخش جهان آفرین مرادات آن خلاصه خاندان الهیت بدارد و بنزدمی که امهای صوری را برآورده در تحصیل مقاصد معنوی سرگرم گرداناد و امروزند که آن آرام دوست کزینها بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد یا آرزومی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از پورش قندهار بازداشته تسخیر شهر آرایش نهاد همت عالی گردانید ندیا شقی دیگر آن نیکذات خورش نیست راحت تردد و شدت قطره توزع خاطر دشمنت باطن بسیار باشد بجگر جشه دل دانا و عقل دوراندیش خصت میدهد که داستان گله بندمی را که در قرطاس نامها ی گذشته ایماءی بدان رفته است شرح دهد و وجوه این آخاطرنستان مخاطب مصنف خودنمایی گرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده هست بشارت تجرد گزیان کم تصنع که در نیتی نهان اتظنون این کس بست نزدیک رسیده که خاطر شریف آن گلدسته معنوی از هر سبحی که درین زمانه متمد دیده است یکبارگی آسایش یابد و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و شرخوشی گوارائی دراز عمر صله عزم درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوی و ثبات قدم آن زرم افروز بزم افزای صورت و معنی را از بارگاه والطف جلت آلاؤه عطا شود و در نیصورت انچه از کورشی فرط محبت و معامله ناشناسی عزوبت نقش نزهتگاه دل لشبورستان کاغذ آورده ا ولاالقدخود را که لقا وزی بخت بیدار گذشته نه رضامندی دا دارست از حب و بغض دوست و دشمن آلوده امید دیانی میشود و تا نیا باطن مخالطت خود را که موطن هزار اندیشه هست فی از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال تنگی درانجا بازار کساد دارد و ازین جهت تمیز بنیان دوست و دشمن که اعتماد را نشاید کم بدست می افتد لیکن از حسن طینت و لطف سریرت خوبی هر دو طائفه را و خیریت آنها را بالکلیه فرو نمیگذارد

در بینش کمال مشاغل که افتراق و تمایز میان خیر و شر کمتر میشود تا تفاوت نهادن و خبر یا
دوستر را کجا امید داشته آید در شورش اندازه بود اگر در الصباح آن کوشد گنجایش دارد و در این
کاردانان نسبت شناسی قدرت مطعون نخواهد بود لیکن این شکوه از آن قسم نبود که محبتی که ایشان
درین کس فهمیده باشند یا حبی که نیک سیرتان ما از درست کرداران روزگار حتیم داشته باشند
منحالفت داشته باشند تا دریا الآن سعی نماید لیکن چون دوستی این کس از متعارفات نیک سیرتان ماند
فراتر افتاده خواهش چند بخاطر بوالفضول داد میباید که از ناروائی آن آزرده خاطر میشود شعر

گر خواهشی کند دل ستیدا مرا چه جرم عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم

یقین آن دوربین باشد که درین تعنع بکار نبرده ام آنجا که روز بازار مردمی است و متاع دوستی
رواج دارد از پیش خود شرمنده نیستم و خوی خجالت بر جبین ندارم و نظر بعالم و عالمیان امروز
نزد کیا بایشان کسی امیدانم و غباری در خاطر همیشه مجاری نیست و نخواهد بود و چرا باشد
تراز دوستی انصاف بدست داشتن و غبار آلود این دشت پر وحشت شدن شعار بدجویان
ملک ناحق شناسی است حاشا ثم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام اهلیت باشد مثال این امور
پیرامون آن مرز و بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد که شرح آنرا و اثبات
آنرا بکردار میگذارند و لله الحمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در خیریت فواتی
افزایش دارند در محبت این حیران دلبستان دانش افزوده نی دارد و درین روز بازار خود فروشان
اگر شرم از خود نداشتمی داستانی چند واقع از یار فروشیها و کوششها و دلسوزیها
و با جهانبانان برای براندکار آن دانا دل بیچاره ان به بیکار رفتن و از حضرت خود ناندیشیدن
از هزار یکی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مرا دیده بینا و دل هوشیار خجالت
خود نمیگذارد که از نایاب در بازار رایج این جهان که اگر روزی گفته آید مشتریان معاملهدان
بهای گران نسنجند حرفی زند هر چند طبیعتم که شناسای مزاج زمانه است میگوید
که دوست نداری که شرح احوال ترا بدوستدار تو گوید و نیکو کار خیر اندیش
در نقاب احتجاب و در کنج عزلت متواری است تا بغیر مخانه آنچه طبید
وا گوید ور روزگار معاوشت داتان را معاون بخشد از پرده شرمندگی خود

فرو مانده و حرف سرائی نیکنی خامه قیتکه اصحاب شرارت و ارباب فترا و احباب حسد فراوان
بوند و برای هر انیست بدینیات بد رواجی نموده باشند و دوست معامله نافهم نیز پیدا باشد لیکن حکیم کم را
معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم بدید نیست سبحان الله من وحشی صحرا
را پابند مدینه ساختن و درچنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گردیده روزگار را چندین تصدیع
داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن انوشت اما چه توان کرد دلباشی که از کارخانهٔ تقدیر باین
کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن اساس
رضامندی لااستحکام دادن است بس همان بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید او
و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناهی زیاده از آنست
که این محابا بیان کرده آید و خدمات و ترددات پسندیدهٔ ایشان همه مجرا است و چگونه مجرا
جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق مکرر نوشته اند و موضع خود و جا
کرده است و عنقریب آثار آن عاید روزگار ایشان میشود کشتیهای جنگی حکم شده که
در هر دریا موجود سازند و وی سرانجام سپاه و توپ و لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را
یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این دارد دولتخان را سفارشهای خوب
کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه
فتحنامها فرستاده و مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باهتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت
مشاغل و فرط مهمات ضروریه عالم فرصت آن نیست که زبان بادی علی الاطلاق از سخنان
نفس الامریه گفته شود و حضار و رفقا نه در هوا و هوس و حرص جهان فرو رفته اند که اگر احیانا
حرفی از معدن حقانیت گفته آید چیزان ناخوشی دیده میشود که خاطر کلبکار التیام
و انتظام و خیریت مردم است آنقدر نا امت بهم میرساند که بگفت و بخیلد و در و ایشان نیز ویا
کم صحبت روی میدهد چه اگر انطباع میرود و از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها باشیم چنانچه عادتست زحمت میشود و صاحب باد میفرمایند و خاطر نیابند لقدر
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیلهٔ چندین باطل می گردانند

انگیدانی و خوب است فقیر مردم اینجا مختصر در برادر گرامی حکیم بنام ست که اکثر اوقات مدیدن
او خرسندیم اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل جهان فرو رفته است که گاهی حرف از خلد الله
نفس حقیقت نگار گفته آید و نخواهش یکدیگر کرده این نفس اماره را منجاری مید آورده و شود
از قبیل و نسب و سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم لذات و شگفتگی میاز اندیده باشیم برادر
گرامی حکیم ابوالفتح را که ده باشیم بواز شما جدا گشته خیال باید کرد که در دل معامله فهم این بیچاره
چه باید رسید از حال خود اگرچه لیک اعتقاد داریم که تو هرگز بخاطر نگذرانی که بسوی آن
بگذرد نه ای توهمند آگاه دل الله فرزند گرامی صورت مشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط
خیرخواهی نوشته ام که در مولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام
گفتگو بران اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف آخر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کاری
برای خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جوابی آدمیان بعضی
کم خوش آمد گوی باشند آن شخص کجاست که نگوید که بمن لعل آنچه حاضر نموده نگذارند ناسزگی
و عصب و عملت بقدر کوشش گفتن ضرورت است که مثال این مردم اینجا
باشد که در خلوات حرفی چند از دهستی تو نیست گفت بسیار از شرار حرب زبانان که بجز زبان
کفایت ندود و نخواهی خود انموده هزار کار تباه شد بر اهل بینا پند اهل و دیت وقت کم و کار بسیار
و خوش آمد گو فراوان و دشمنان راست گو ناپدید بود تا آن خود دوستی از کس محو نزاید و
پس خوش آمد بود تا کار ساخته شود نباید جز توحید الله بس و باقی هوس
بجانب خانان قلمی شد تهنیه والا ورود یافت و بوی الهیت و مردمی
بمشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رسانا د و آنچه در باب ... نوشته
بسعی و دشنامین نیامی رفته بود ای هوشمند هشتی تشنه در هدایت ... دیده و در
... فرقتن و نابینائی راهبرد و دربینی گزند نیست من کجا و دارالامن هند اکجا تا در
عشرت سرای هدایت خرامی چند آدمیانه توهم کرد لیکن چون طلب پیش باطن صادق
و اندیشه ضمیر بنجیت کو نمین معروف بود تائیدات الهی این سرگشته وادی خمول را

ازین جهت که حوصلها بخیال تباه افتد که مگر صاحب سیدیا اخلاص ازینست که اندیشها
یا دست و آشنایان نامعامله تخم خوش آمد گوی ضمیمه فساد شان گشته عنقریب بر گو خسران
دامنند پس باید که با قصای مراتب اخلاص شرف گشته مقصود خود دادند صاحب محو سازند که
بمجرد ادای لبیه اخلاص با زدن شمشیری تا ننمخ هزار نخوت در سازند خسته در مقام خواهشهای گوناگون
شوند و ششم در اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دوستی و دشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدید
درمیان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این الخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود
باشد و اگر با دوست مقصود خودست و از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروشی و اخلاص
فشاکن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق روشنائی
دارد فی نفسه خواهد شافت و گوهر ظاهر نشود مخلصی و گریست و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص نهند لعل با خزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی تمتعات دوجهانی چون علف پیش بر کشا و رزرا بی قصد بدست افتد آدمی از
سوداگر کمتر نباشد که جوهر بی بها را بدانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و
شهوت که هر دو پای بند نفس اند پس هوش باید بود که شاهزاده خرد را با سیری اینها
ندهد بلکه پیوسته این سگ و خوک را از زنجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته
نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجای نرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی
چه رسد بکشتن قبیله دل سپرده نهند معامله شهوت بجای نکشد که چاه حرص او
با بنا دهای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند
ششم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزه دلهای شکسته و تجرد گزینان بر طائفه
بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات
احیا بر خود فرض و قت دانسته بترهات اوقات شریف را ضائع نسازد هشتم از صحبت
خوش آمد گویان بقدر امکان احتراز نماید که بحلوانان این راه از تیر رسی این شور بختان
هلاک شده اند پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین
باشد اگر از همراهان این کس بود خود چه دولت و گرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند

و توجه سپاهی و اهتمام مهمات اشتمال داشتند غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار
و عزم جزم مصوب ناصواب گشته کرده اند شادی پنجم آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش
سرانجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب یا اندیشه دیگر آن امنیت دیر بحصول می انجامد
شادی ششم آنکه بخبر رسیدن محمود خان بخاطر رسیده بود که در معروضات پادشاهی سخنی چند
که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد پروران و دوربین باشد نوشته و گفته باشند
غم ششم آنکه درینباب بوقت عرض مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای
این حالت از مخلصان خود استدعا کرده ای ابو الفضل بس کن قصه خوان و افسانه گوی نیستی که تعداد
شادی و غم کار نمائی قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی +
تو خود می نشنوی بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هرچند فطرت این حیران
انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر رسیدانم که خاطر مدارائی مرا بدوستی فروش
شما از نوشتن نامه و فرستادن پیغام بخبر مستی فراوان چگونه باز آمده بود و مجبت که مقدمه قدسیه در
اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن آنست که
بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص و افر شما بود که مبادا آنکه بران نموده در مراعات
خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمه آزردگی طبیعت آنکه قرة العین
دولت میرزا ایرج را بجان اسلام و ملاحظه کفر نا پرسیده در رزاق خانه فرستاده اند هرچند
کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی گنجایش امثال این امور نیست نه میگویم که مرا دوست
نمیدارید یا دوستی خود را که به نسبت منست بسیار اعتقاد ندارید این میگویم که در معامله دوستی
و بخور نیک اندیشی من نیست نکیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را بدتمیزی
ایکس میپابند محبت ناقصک خود را اعظم اشیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت
اکنون همگی فطرت جاه و اعتبار و فتح و نصرت و صحت و مسرت آن وحید الدهر را از خدای
مهربان مسألت مینماید و در لوازم دوستی از خود شرمنده نیست حضور و غیبت یکسان چون
گویم که دروغ گفته باشم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت در غیبت گفته میشود که در حضور
مذکور نبود که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد المنة لله که توجه باطنی و ظاهری حضرت

که شما از خود بهره ور بوده ببدرقهٔ خرد والا و بتائید همت درست عزم و غصهٔ ابجود راه نداده تمشیت مهمات مرجوعه را سرانجام نموده داغ به پیشانی بزرگان جهان نهاده جهت آرای خاطر دوستان حقیقی گردید چون از زمانه معطوفت پیشانی آن بزرگ جهان اگر آلوده یافت دل بدرد آمده کلمهٔ چند نوشت در حمل آوردن آن یاد داشتها کوشش فرمایند که اینها بتدریج میوه گوارا بار میدهد از احوال خود چه نویسد لله الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تک و دو دارد و طبیعت عنصری که از کوره باطنی از در صورتی در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست و هم از نالش باز آمده بصحبت گراید اشعار منتخبه که در بیاض علحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه و آنچه بعد از آن منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از آن آنچه شود جزو جزو و فرستادن آن مهمان دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت مسرت میرزا ایرج و داراب قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست گذارند و میخواهم که همواره از رسمیات و حقیقیات ایشان را که بشمار روزی بگذرد مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته میفرستاده باشند زیاده چه نویسد بجانانجانان رباعی دل او دهم ز غم بداندیشان را + و ز تو برم ستیزهٔ ایشان را + در مهر من اندر سر و کار تو شود + مهر تو بمیرش دهم خویشان ترا + بخاطر قدسی حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا مزاج نادرست ذرگار آن معدن نیک ذاتی باید که بگذرد بلکه در صد هزار فرسنگ این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد تکلیف درد داستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من هیچ نیت مدار اهم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و آنگاه بآن در ازی سخن و اینهمه امتداد زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع اشرار روزگار وزن بیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند ناآسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد تا چه توان کرد که مخاطب من نظار گی جمال خود نیست و طبیعت اورا از هجوم بدمعاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود میسر نیست بیت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی + او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی +

للّه الحمد که بعد از بنا عدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل
خطوط که نقوش پیشانی آنها گرد آلوده بدگمانی و نافهمی سے بود قضیهٔ کریمه اگر در خور محبت
این کس نباشد باندازهٔ قدر نامناسب رو بر کار ناسازگار نبود رسید بمقتضای بشریت
طبیعت ملول مسرت آرا گشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش
بر سر و دوش خود کشید **بیت** شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن + شود
سامان لقب من همه بر گنج شایانی + ای عزیز از گفتگوهای من همیشه مسرور بوده غم ایجاد
راه مدهید و اگر در بعضی فرامین حسب الحکم که آنهم جز حضور تے ندارد حرفے چند درشت [illegible]
نویسد گلشن خاطر خود را در عین بهار خزان نباید ساخت و بدگمان نشده و در باب خالصه ساختن
پرگنه و معاملهٔ بقایا و آنچه عوض آن از جونپور گرفته اند اینهمه سخن ها از نابایست کرده این طرز
طائفه دیگر است و شما از طبقهٔ دیگر **فرد** وا ز جان و دل گوید کسی پیش چنان جانانهٔ +
از سیم و زر گوید کسی پیش چنان اسکندری + شکر که این عبارات بجنس مسموع نشده بود
کلمهٔ مناسب داشته هزاران شکر که نسائم فتح و فیروزی می وزیدن گرفت امید که عنقریب
آن ولایت مفتوح شود زنهار که عزم قندهار فسخ نمت و در زمان دیگر نیندازند که بسبب قسمت
میگذرد نهایت عجبی بگیر که درین اردو بیکاره طلبند و استدعای این خدمت کرده تمنّا را
بجاگیر خود قبول کرد این کس با تجربه کار هزار ساله دانسته اگر این حرف را گوش سے کنید
بیکمی لی کار سے شود بنجشتے الملکے نظام الدین احمد مجد دم از حسن سلوک که با ایشان میکند
در نزهتگاه خاطر خانه دلپذیر بهم رسانده است دولت خان لودی که احدی شده است که در
محافظت آداب آشنائی با عقل خداداد مشورت نمیکند اگر خرد دوربین ندارد نمیدانند که
بازار سود و زیان است اگر چشمش معنی سے ببیند چشم ظاهر بین چه شد شانزدهم صفر سنه
نهصد و نود و هشت در نواحی جلال آباد نگارش یافت بخانخانان **قطعه**
ذات من نقش خیال خوش نیست + من اگر خود صفت ذات توام + نقش و اندیشه
من جمله زلیست + گوئی الفاظ و عبارات توام + طبیعت عنصری با نیروی محبت
صمیمے برکار فرمایان جهان دل استیلا یافته سخن سست که من فراخ حوصله اند شرح ستاند

دوری تفصیل فرط شوق تنگ خاطر ساخته بوسعت آباد سخن انداز و تا نفسی چند بکام دل برد
والحمد لله که سلطان فطرت بر پرورده خاص خود نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یاد وقایت
پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای
و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار
که مقدمه فتح ممالک ایران ست در میان آرد اکنون همگی همت صرف براه کاری که پیش نهاد
همت والانهمت بزرگ جهان و خیراندیش زمان و دوستدار انست نموده حرفی چند
می‌نویسد امید که خود دوربین بسمع شریف رساند سوداگر از طلب و سپاهی کهنه عمل و روزگاران
نیستند تا دانم که خاطر شما همه مشغول سرانجام قندهار ترجیح داده ست تا دران باب اشباع سخن نمایم
اما اندیشه که دارم از همراهان کوته نظر ند بناموس خبر ست که مبادا بمقدمات دلاویز خاطر مستغنی
محبوب مزاج مرا باین وادی آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدد او وضوح پیوسته باشد
دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت بخلاف تهته باید
زمینداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان حلاسا و دست عطا از خود کرده ضمیمه لشکر فیروزی
اثر ساخت و وقت فرصت را غنیمت شمرده بحسبی و حیلا الا کی اعتماد بعهود و الوثقای عنایت ایزدی
نموده متوجه قندهار شد چندان قول نگرانی بر دم کو کی مدد است اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد
اما وقتی کار آن باشد که جرداد و جد و کوشش خواهند نمود که ناموس در گرد انهاست باری
و هوشیاری را دوستدار معین و بسیار خود خواهند ساخت و مذاکره مجلس شما ظفرنامه شاه تا
و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف منیری و فتاقایتی
و حدیقه که آن گفتگوی تجرد ست و ما التعلقیان بزم کثرت که آنرا نخواهیم از حد الع الفعل امانه است
که نه راه آگهی ظلمانی نتوانست کند چاره نوا اینی ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت
زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شمارد و دریی شمرد قسط مفرط را از محرمات ودانسته
دریوزه از دلها کردن و گرد خاطر پا گشتن بیشتر دشمنانه ترکان آراستن بدل تاجیکان
نگاه داشتن شعار خود سازد و شیلان و افکندن چاشنی کیفیت آنرا بر کمیت و افزودن
عادت کردن و خلوت کم نشستن طریق مستمر باشد تا بآئین زیست و نشست کارهای کلان

آراسته اسباب غفلت و ابواب سستی آماده ساز و حاشا که خاطر نکته دان من که در گلشن فهمید گی
طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم ست از من خیر خواه دوستدار چنین طمع داشته باشد
و آن خیال دیگر که بیگانگان کوی اهلیت و اندام بآن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که
بر ضمیر مهر نظیر رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی
باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که براید کار و بار خود را منظور نداشته حقی چند تلخ نا شیرین اثر در
موقف ادا در آید مرا بس کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست و محبت یکرنگی
سخن ابلش نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام محام غبار بی تمیزی نگذارد که بنظر متبصران روزگار
در آید حرف محبت و یکجهتی که بزبان داده اند و گفتگوی صداقت که بقلم و نقاره در میان
افتاده است آن را چه باید کرد محبت جاه نیستیم و عاشق مال نی که بپیشه سالار جهان و باه بازی
نمایم در دروغگوی هرزه سرای نیستیم که بی تقریب چنین بیهوده گویا شوم دیوانه نیستیم که سخن مقصد
ادا شود از شمائل معاملت و جلائل محبت که دریافت آن بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است
بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده
باشد که نگهبانی حرف سرای خود نکنم و آری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیر خواهی آن
منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زبان بلغزد وای تو
ور نگویم هیچ ازان ای وای تو ✧ ای برادر عزیز هرگاه خیر خواهی همگنان پیش نهاد همت باشد
تا که با صاحب فراوان اخلاص دارید و به نیکنامی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این
حیران انجمن هستی را دوست میدارید اگر اندازهٔ بیگانگی را بمقیاس عقل دوربین خود گرفته
کار دوستان بیکجهت ایر طبیعت خوش کرده دوست بی فکر حواله نمائید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود و ای سرة الصدر آیا شنود شنوگنند که کار نادانان کوی نیک اهلیت است چه خورم که درین
نشا تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بر وکس رابطه محبت پدید آمد دل از فروغ آن نور لیفنی شد
و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند بر داشت یارا دل ابواب آتیح القدر بود
که در اوقات فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر با نا دنبود لیکن چه کنم که دستیاری اخواهی
بگفتگو وار دسد الحمد آزردگی که از والا مکتوب رو داده بود سنی آنکه رنجه متعذرت کردند

دوم وقت تحصیل تصحیح نسخ آینده و تعقل آزادگی حال با سبانی دل نموده نگذارند که بشادی چند ایکه دولت
و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم سطوت ابر غضب الٰهی ساخته باندک چیزی شورش بنیاد
چهارم جمیع همراهان ذی الفنون شتی سرگرم دارند من که سر حرف زدن کو نین نزاشم محبت گفتگو
دار او ر دالعاقبة بالخیر بخانخانان نظم ای اتقاقی تو جواب هر سوال + مشکل از وی
حل شده بی قیل و قال + آزموده من هزاران بارش + بی تو ام شیرین نیاید عیش خویش مکی با
که نقاب مهاجرت بر داشته شود که از نا محرمیت خامه و نا اهلیت نامه و نا امینی شاهراه سخن نا توسی
پیغام گزاران معامله جای کوی شیخی همراد دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی
داشته باشد از مکمن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر نه کلمه چند نوشتمی و مقدمه دو سه در میان
آوردمی که مخاطب من مطعم و اثر آن از باده بهجت افزای میان تهی فارغ شده خوشوقت گشتی
اکنون که باین حالت سر سخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ تسلی
داده می نویسید که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات اند مکاتیب آشنایان روزگار غمگور
شناختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود محل محبت نام نهادمی رسید بیت تو آن تیغ
که دل از صحبت تو برگیرم + دگر ملول شوی دلبر دگر گیرم + اگرچه رسیدن این نامه خورسندی
نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبار تر شدم فرمان معاتبت امثال
نموده جواب آن را بحالت تقصیر بر طرف ساختن بالاعتراض تسلی فید گار شورش یافته خواهند
کرد و بار باندک و ر شده که روش دائمی که در این مسلک داشته اید چرا از دست داده اید مگر شورش
در خانه باشد بر بلا کرده و اگر از دیدن جاه و مستی اعتبار مروت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده
بوده برای چه بر بالای کس آن ذوفنون وقت شریک نیست دو سه سخن بصاحب نکته سنج
و دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از ملازمت خواندن عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته
بودند آن آزردگی صاحب قدردان دوربین ما از هزار یکی آمده اما آن بار یک بین آن یکی را
هزار استه در اصلاح آن کوشند دوم رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد
بخانخانان الله تعالی در لوازم تعلق استوار داشته بیش از تمامی لوازم این کار
اندیشه تجرد خلل انداز آیین انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت

در نشتگاه طبیعت بخبر از ایشان نیست مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار
فطرت هم سنگی آن خلاصهٔ خاندان دریافت لیکن طریق مکاتبت بالانزمیات دانسته
ازان آتفاعد نماید و منتظر و مترصد مراسلات معنوی که بزبان قلم ادا یابد میباشد و ازانجا که خط
مرموست البیت فالی چه که سوداگری آو میانه راهم آغوش عنقانشان میدید و نکیس بحسب
سرنوشت مع رمعرکهٔ این آدمیان جسم قبیلهٔ افتاده است قطع نظر ازانکه مفاوضت روحانی پیر تو ظهور
و هر وجود معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در مشاهدت صوری و معنوی بی اختیار
نیز ازان شاکر که درین کار شگرف طبیعت بافطرت یاوری دوست ششم جمادی الاول
میر اعلی جاه در رقیمهٔ مسرت افزای غمم آور رسانیده و خاطرا که در مرهوی شادی غم بسته
بود در عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لایق
فطرت و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بر آن خدمت بوده
طالب محتملات عبارت و اشارت دانستن با وجود تمام توان بخدا الکون عزیز من هیچ و جب
داعیهٔ آمدن را بخاطر دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که درین دو دار الخلافه
اگر واقع شد نه مرضی خاطر نبود تو توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته یاد
درین باب سخن نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش آن ملک را که قابو بهتر ازین نباشد.
چون بارهای دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری و معنوی قرین روزگار فرخنده آثار
آن یگانه دودمان فطرت باد بنجانشانان جایزه داده و از بیرون میطلبی علاج
آن درد دل تست داروی درد درپیش تست و تو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد
در ربین تست و تو در یوزه گرد بگرد مردم میستی این شگفت ضلالت بیای طلب
آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را البسر در اورده شیخ عراقی میفرماید قطعه آفتاب اندرون
خانهٔ وما + در بدر میرویم ذره مثال + گنج در آستین و میگردیم + گرد هر کوی بهر یک
مثقال + این شتر تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای معنی را پیش آمده بلکه بود و دلن
کر بوده صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند
خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال القاشی کار روانسر ادارند و بموجود قناعت نکرده

حریص معدوم اند و خسته خود را ندیده در گرد آورده مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن هوای
و کیسه بر قدیمی و دشمن جانیست دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک و بد اثر ندارد
و دشمن قوی دانسته با خود بزم صلح و با جهانیان هنگامه رزم آراسته اند بجز و شئی سرگردانی
خود را که زینتکاران شغب خانه دنیاست بر اجرام فلکی و اجسام علوی می بخشد و بر او آن نوع
خود را معذور میدارد والا چون سباع و بهائم در هم آویخته در صحن آبروی یکدیگر ریختن چون جز
ماشا که سباع و بهائم از هزاران یکی هم جنسان خود را بنا خوشی که آدمی از تیر زبان
دیده و دل میکند بر خود نمی پسندد و اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر آینه به قدر دشمنان
معامله نافهم آنکسی که از معقلی در گرد انتقام اند بر احسان افتاده کوشش بی اثر نکردی و تهمت
فاعلی بر خود نهادی و چون دل خصلت این کون تعیینی داد که از خار قسرای خاطر بمعرکه قتل عام
سپاهی و کاغذ دار آرد برای هدایت عالمیان از نوکر و آقا و فقیر و غنی دو سه کلمه می نویسد
اول سوم خطائی که بر گشت زار نوکر و زیده آنکه سر رشته مسکینی و معامله فهمی و پیش بینی
و خاطرداری و غمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع ابنای روزگار
نمیدارد و دیگباری ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شروع در بدمستی
کرده توقع میکند که بر کونین تواضع و نیازمندی از جهان چشم میدارد تا کار از تبه راستی بجائی
میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد و با ولی نعمت و صاحب خود تغیر روش میکنند
چه در اطوار خدمت چه در اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی میرسد
که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود و هرگاه نوکر که خار احتیاج همیشه در سر دارد در شیشه باده
خودکامی و شیفتگی از ان بدست گشته چه عربده ها نماید اگر صاحب با چندین اسباب مستی سر شور رس
داشته باشد چه دور باشد و لهذا اگر صاحبان برکشیدهای خود را بهان قطع خردی که در مبادی
احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار خود نمیفرمایند آن تنک حوصلها که در بند سود و زیان
خود در معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت بکار روا ندارند و درین حالت کو باطن گشته
سود خود را در زیان خود می انگارند و در اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند این
کم خردان بدست توقع تواضعات بیجائی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میانند

از وقت ستمگت قیامت سجل م خاطر دستورش الله تعالی بادهٔ کام مراشنے هوش افزای تعقیب
گردانیده در محاسبه روزنامچهٔ احوال خود سرگرم تر گردانا داننده بس بلبلے هوس دوازدهم
آذرماه الهی سنه سی هفتم این دو کلمه برسم استعجال نگارش یافت بخانخانان بخت آنکه
بجز تو کسے گزیده نیم + که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم + من خود نیست که درین نگاهم
که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله
ماکان لاعدا ما چه توان کرد مصرع — تراهد حکیم آنچه در او نه بنشست + و احق از انجا که دور بینی
و معامله دانے و بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشان ست و میدانند که آن متاع چرب زبانان
خراب باطن شوریده خاطر نیست ازین تراوش سنے اختیار سے آزردگی بخاطر راه نمی یابد
اما حقیقت کار آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائے زبان عنصرے را
در بارگاه محبت گذار نیست و هر چند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا
و نقاب استتار بیشتر پوشد و شود اگر قلاب اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از خرد
یا ابله طرازیست که عیب آشنا نا دانسته در نمیآید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصار رود
اما شرهٔ سخن گفتن بآن دانش پسند و بهین خویش بیتاب داشته بدراز نفسے
موصوف دارد و اوبلا من فنون الاتارة آمدیم بر سر گزارش بعضے معاملات اول
آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد و حکیم عین الملک نیز درین روکی
روانه آن حدود است و آنچه درباب مناشیر مقدسه که بایران و توران شرف نفاذ
یابد رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود بے شائبهٔ تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشیده
بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت داشت در معنی یکے بود +
بخانخانان منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترددات
بایستهٔ ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش
سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست است کارش به بهترین وجوه بانجام میرسد چه جات
که من دلسے کاری را که بر منبع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعے از
خود آرایان تیره راسے بطرز دیگر قصیده یا بروش دیگر قیانه برده بودند اما کلمات

پیالہ پیالہ شراب **بیت** آن یکی البستن قاضی شدہ ہو این بجغیس شیخ آحمی شدہ نہ ذوق می
وشوق ابر فرنگاشتہ آمد امید کہ فشا این دو چہم جھے سرگرم سازد والسلام **بخانخانان**
ارزدہ جان بخش جہان آفرین بمقتضای فنون حکمت بالغہ این حیران وبستان آفرینش را
کہ بہم اکثری از نفوس ضروری الرفع ست بگمان ہر خی از نفوس معطل مدت سہ ماہ وکسرے
بسر حد عدم بردہ باز بر فراز وجود آوردہ در رفع ضعف و اعطای قوت شست امید کہ این رجوع
باعث اہتدا و ہدایت شود از آنجا کہ در ہنگام شناختن ہلاکت نسبتی کہ مظنون شدہ بود خاطر را
تعلق با سباب دنیوی نبود ونفس را طلب بعضے امور کہ در زمان صحت بمطالعہ معلوم نشدہ بود
وصد خار در پای طالب خلیدہ بعلم الیقینے آن بحال یافت معلوم میشود کہ این بازگشت موجب
حصول مقاصد حقیقت شود و از شوق دیدار آن یگانہ روزگار چہ نویسد کہ در شدائد وقات
کہ از عالم کون سیر میدید خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتار نمیافت چون تکلف در میان نیست
والقصال حضوری بحال نخو است کہ ازین ضعف کلمہ چند نویسد تا آثار المتقدمین خوب
عطایایک کہ ہموارہ از احوال خبر میگرفت استدا خواہش او باعث این تحریر شد اللہ تعالی
مسرت ونصرت قرین احوال خیر مآل ایشان آن وارادو غرہ شہر رجب قلمی شد **بخانخانان**
چہار دہم آذر ماہ الٰہی سنہ سی وشش والانامہ کہ بعد از وزیدن نسائم فتح وفیروزی و سرسبز
شدن گلستان اقبال نصرت رقم زدہ کلک محبت شدہ بود بنظر اقدس خدیو جہان نگار
تاکہ معنی آئینہ جہان صورت کہ سالہای دراز عمارت بخش خرابہ روزگار باد رسید بنظر
تحسین واستحسان در آمدہ لوازم شکر ایزدی و مسرت تازہ روی نمود اولیای دولت اصفیای
فطرت خورسند وشادان گشتند **فرد** امروز روز شادی وامسال سال گل + نیکوست حال ما
کہ نکو باد حال گل + از آن باز کہ افراد انسانی در بازار حدوث وچہار سوی کون ومکان ہنگامہ
آرای شدہ اند ارباب عقیدت کہ باطن ایشان بنیات خیر آراستہ وظاہر ایشان باگاہی
وآداب فاضلہ پیراستہ کنار آرزوی این گروہ مقدس مقصود بخشی نبودہ از آنچہ وجہ ہمت
علیای ایشان بود باحسن وجہ صورت اتمام یافتہ است آن منبع اخلاص معدن نکوئی را
اگر چنین فہماردی دہر چہ بر ہیچ وجہ بعید ست لیکن من لقب بر گنج غیر تنہا سے زدہ را

که بر جواهر دلآلی که در جوهر صلهٔ آسمان میگنجد و در صدف اسو زنگار در نیاید دست یافته ست و چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را
حقیر شمرده و یا سوداگر من گوهر متاع را نیکو فروشد نکوهش این کالا را بخاطر آورده و یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت بحر آشام استسقاشعار من بالاتر خطاب خود حرفی چند
بهیا بانه نیز **فرد** خمار بخشید من بحر با همی طلبد + که نیست جان مرا طلبهای جام کفاف
سپهسالار خانخانان **بیت** ای ستادی جان آفرینش • وی گوهر کان آفرینش + ایزد جابخش
جهان آرای نیکو داند که این حیران طلعت کم نظار گی جمال جهان آرای ایشانست اگر بفتح قندهار
هم کام رای ستادمانی شود شمار انشاخته باشد امید که عنقریب دیار الامن تهته را از خس و خاشاک
روزگار معیف ساخته به نیت تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آورده و آن قندهار را روز اول
سفر فتح انجام خود دانسته اگر بسیار مشتاق نباشند که در جوسایهٔ گنجشک روزگار سی کنجد
از تدبیر آن غافل نبوده در آغوش کشای بدرگاه معلی ارسال و ارند و دیستان خیراندیش را باعمال
نه باقوال همانی کنند و کامیاب گردانند **فرد** هر لحظه و هر ساعت یک سینه نوآرد + تیر من تو
در یا تر از شیوهٔ پیشینش دولتخان او دوست میدارد نه برای آنکه او را نیکو ساخته است
لیکن بکثرت تقلیل رسانیکند و یکثرت از جهت فرط اخلاص او که کتبا فهمیده است قدر
و تمکین را بیشتر میخواهد که در دو باشد و در معونت و سبحی نیکو خدمتی او را امید که بدست سازد
ملاقتیاک که در بزم و رزم بکار آید باید که بخود جنگی کنند و با طبقات انام اگر بعجالهٔ الوقت صلح
نکنند آشتی گونه خود چه مانعست ملا شکیبی که شایستهٔ مراتب خدمتست کاشکی نظر او بر
اعتبار یا تهانیفنادی تازه و تر معتبر گشتی لبسپهسالار خانخانان الله تعالی
در خصیات خویش جستجوی سخت کرامت کناد اگر در فرستادن نامها اهمال میرود عمدا است از
افزونی مشاغل چه آن مسلکی ست که در ان هر طائفه را عبور هست اما در لوازم محبت دقیقه
فروگذاشت نیست و چرا باشد که آن از لوازم فطرت ست نه مراسم طبیعت چون الله در پیش
نامهٔ معنوی بار گلستن آن گرامی ادب شام فطرتم رسید بی خاطر مایل نوشتن مکاتبات که
مکالمهٔ روحانیست بیشتر شده می امید که در نابس نشاء صورت انشاء الله تردد و مهمانی که پیش نهاد

همت والا استعداد است بشایستگی از دیر عزیزمین هند بسته ابر آلیشه بر گرین معید گرفته اند
بحرف و حکایت مردم گوش انداخته محل خلاف آن لازم است نتیجه در مرباب دوستان رنجی خاطر گرد
بجا طبع آورده اردوی حقیقی همت در سرانجام کار الشان دارد حیف که زبونی سیج در روی
آورده داشت که تحقیر اردو استیان این سی دوستان نویسد بوکه مرهمی بر جراحت دلفگاران
نتاوده دودمان آسی بد و این بیت روم سنخ که بربان داده بودند سرمایه ساز

بیت بجو دل را که گرد غم نگردد
اربیداعیم زخوردن کم نگردد +

ولیکن چشم تسکین نمودن بیمار خاطر انصاف گرامی دشوار می‌آید تا آنکه گرامی‌نامه آمد
و دل شولیده و شورش یافت نظم درین چنبر که محکم تهی بسته است + نشان گره کرده
کوشی گم نه هست + نه در چنبر توان سر واز کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن +
هر چند میدانم که از تناسای و فراخ حوصلگی بختی خود را از طبیعت باز خریده در ظلال
خرد در آسایش بسر برند لیکن آن مایه حالت گستر دم که اردید گونه گون غم بحجابان
ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار بعیش تماشت بیرون نطلبد
وانچه از تحیر دنگاشته اند این اندیشه لازم و الافطرت است لیکن امر خیر که گوهر الصاف
خاکبوس مخدوم زمان بی اندازه مدارا می‌ورزد سگالان گرم ناهنجاری آن
روزگاری دل بدین کارستان تعلق باز دارد و نزدیک یقین دارد که بیمار این گرداب
گزین آن خواهش نیست در زمان شایسته روزی سود برادران بهر وجود مناسب میدانند

بحاتخانان رباعی گر دل ز تو شکایت کنی + دانی که شکایت
سجه عایت کنی + و رپرده دری نباشد اندر حق تو + زنهار که تو کرده حکایت کنی +

رباعی هم پر فرزنی زرعایت برهوشی + گرخشم کنی با من و گر بحرد رستی +
سرکرده تو یکایک انگشت نهم + بی بی من و انگشت بلب خاموشی + عزیز من تنگی روزگار را اگر
ناشناسی صبح وجود بکدام نیستی و بر گوید و چه مایه توانند گفت هر چه گفتنی بود گفتنی بر هر فرد انیاد بر سخن
اظهار و تصریح بیرون داد و منظور ضمیر صافی و در دل نگاه ندامت و هر گاه دشنام مبر الی با هم پیمن باکه
سرگرانی نمایم چین ابرو بی بهال سخت محکم و سست خشم آفریده است بهمین دلاویز گفتار

بیت همه کس فرحقد عالم چو بدست غیب آمد + من نو بانشغول تعجب تو بگو که در چه کارم + کشادگی پیشانی وشگفتگی خاطر وشوق بر حال گرد آوری محاسب شبا روزی مو افزون باد

بخانخانان خاطر پیش قرین جگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه تپش خود اومقالات خاطر بے ومحاکات صوری که حسن جنوبی از دار الملک مقتضیات خود ارخاست شکست اقتضای لطف صوری اخراج نموده بسالا نباید که اگر قرین صدق ست راه خلاف آن جهان آرای روزگار غدار که نه چشم دوربین دارد و نه دل الضاف گزین نه فته باشد و اگر زین کز نسبت قطع نظر ازانکه در مجمع سوزدانان ملا اعلی حیا نزاید و خود رابی آزرم نموده باین گزک او رسالت غش الغلات وقحبه رعنای جهان فرو خته باشد مجملا اگر دل وا نامی آن سر منزل مغنے وسر فراز صورت خواهان صحبت صوری بوده باساعت وقت ابی تکلفانه طلب تفسیر موده اند از ان چه شکایت کنم لیکن بر صبر خود بهتیا بانه با دحم اگر عنایاتی ادبا تهیه مخالف شش اول بوده دنار سانی رسی فهمی خود هم سا ز حم و هم سائب دسے تو بجے آن گرانسے دوست مشتکے ونه مخاطب و اگر مخالف قسم ثانیست هم آن دانای رموز آدمیت همه وجه هم این صابر بیدای محبت مجوز یاد و جب نوید **بخانخانان** نظم ساقی بشتاب کہ یار رخ پرده بر گرفت + کار چراغ خلوتیان باز در گرفت + هر باز غم که خاطر را خسته کرده بود + عیسے دمی خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بہجت آورد و سر تقای گوناگون بخشید نخست بوی معانی بمشام جان این خیراندیش رسانید و گزیده غذای روح سر انجام شد دوم دماغ دل اعطر آمود ساخت و آزردگی عنصری راجان دار و تازه نمود سوم مژده قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی دروی کشود و جہت ارم آن خلاصه خاندان آگهی را باز بجد ست دکن رخصت ارزانی داشت نید و نیکنامی و بخت فیروزی را لاز سر آغاز گشت چنانچه الله در جهان جنی گزیده تر یاد و خوبهای جهانگانه بر شاریه در عالم ایکه از نام نیک ستاری بهتر چه که برابر آن نبود و همواره خاطر قدر دان ازان گزند نا بنجار که الیشان را رسیده آزرده بود و سپاس ایزد وی که زمانه آن نزدیک شد که مبرا کے

که در خالصجات شاهزاده نولیسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست یا نیست مشورے
باید نمود تغیر کردنی بسیار ماند اما در وقت از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند در اصل فرستادن
اخلاص بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیرے دخل عظیم دارد اگر
بجهت گرفتن اسیر این فکر بوده خود چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد باسیر مقید
شوند و اگر بجهت احمدنگرست که در پیش بوده بهتر بود و آنکه در باب خالصه سرکار شاهزادهٔ
فیروزی مآل و دیگر مردم بیجاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میابد و برای همین کار
خزانه موجود زر زود تر آیند و این کار روزه بروزه از پیش برند و اگر من باشم خود بوقوف من والا
خواجه ابوالحسن که بمردانگی و دیانت و کاردانی و خیراندیشی سزاوار دیوانی کل ست از دوستے
شما بر کشیده میتوان بشایستگے سامان نمود و آنکه تا رسیدن رایات ظفر آیات امر عالے
و پروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم و کار شما بهتر شد و آنچه در باب باز کشیدن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فرحی یافت اما خود از دوستی گذشته ایم
و نزدیک نا امیدی بسر میشود و همگی تگاپوے در سوداگرے سیر و دباری درین آشوبگاه
گیتی از نیکو بازرگانان با نسیم غنیمت ست و آنکه در باب استحکام مواد محبت ملاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویاے این در سر باشد و آن شود چه بهتر خصوصا با شل منے یک سخنے
کم نخواهی قرار داے دیر رنج زود آشناے صاف درون خاصه که خسته بلا از میان
بر افتاده و مرا بدرگاه طلب داشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام و سرگراے
کار شما ذهنم بشما نوشته بودم اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والا اقبال پیر ترک باشد خود زود
تشریف آورند تا لشکر و خزانه سپرده بعضے سخنان گفتنے و ناگفتنے در میان نهند و حالا مردم
و دولتمند و دکان خیال میکنند بعضے دکانا از نهایت که اینجا بوده ام فهمیده که اگر بیم در رخصت
شوم در خصوصیت تغیر و تبدل دلخواه میشود و مردم پراگنده نخواهند شد و باید سرگرمے
خواهند نمود و غریب تر آنکه خیال شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که ماها
بسیار ضائع شد و مردم بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود و تهانها هم بحال خود در فرغ
پندداشت . فیتن مردم بعد از همین تغیر شوم در میان آمده بود و آنکه در طلب خواجه بابا کارکن ایشان

امر عالی صادر شده بود و چون فرستادن یکی از اینها برهم شدن لشکر اینجا بی بود تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شما یا کسے که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم عجب دلنشین کند خانخانان ایزد توانا آن دوست هوشمندے را در حمایت خود میداد دعا و ثنا

محبتی که نامزد خیر خواه حقیقی شده بود و بگرامی مطالعهٔ آن اختلاط و افر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست نمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتے باشد که سنلے یاد ایشان بگذرد و بسبب تباعد لیستگی از مزاج زمانه یا آشفتگی از نا یافتگی نقص روزگار یا کلاے از رهگذر جسم مبادا الله تعالے در مسالک تسلیم و رضا خرسند دارد

بمستشار الدولة و موتمن السلطنة اعظم خان کوکلتاش

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضا جوئی پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه از جهت که رابطه دولتخواهی و نعمت پروردگی یک دیگر است گاه امر یست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گوی یک رنگی و خشنودی مقامات نفس الامر که شحط آن مخصوص این زمانه نیست و علی الخصوص از طوائف عالم البناء نیاز ازین عطیهٔ عظمی محروم تر اند گرد و لیکن از آنجا که سلسلهٔ محبت آگسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بدرقهٔ عنایت بغایت ایزدی آهنگ آن دارد که در مسالک ترسان روزگار که با دل آلوده زبان بر نگار دارند منسلک نباشد این معنے باعث آن شد که در مدت مدید با وجود آن نسبت خود را از ارسال رسائل که شعار متکلمان رسم و عادت ست باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب حکم عالے این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقدهٔ مقصود کشاده گردد و اگر دقیقه شناس و خاتمت عاقبت آثار مورچه از مقیاس اندیشه برتر ست سوی عاقبت آوردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت و بر ذمه باشد چگونه در یک سال خیال در اید امید دارد و سی و راستی و درین الشان ست که خاطر حق گزار خود را از مقدمات

دوستی امیز خوش آمد گویان که ذلباس دوستی لوازم دشمنی تقدیم رسانند غبار آلوده وناخبت در
امثال اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب
سعادت دنیوی و اخروی شمارند ونصایح ظل اللهی ومواعظ پادشاهی را اکسیر دولت وکیمیای
سعادتست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت آثر و دیدهٔ دوربین مطالعه فرموده مراسم
شکر ایزدی بجا آرند تا شادمان وهم و مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز بر مبادی تلخی صورے
نیفتد منکوب ومخذول شوند ای عزیز تمیز وفهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه کار
آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات نسبت ایشان
معلوم شده اگر بگوییم ع کو مخاطب که باور دارد + سخن بسیارست ووقت کم انشاء الله تعالی
که مدارج اداشود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز است یکی آنکه بے توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند وملتمسات ومقاصد را که بعد از مشورت
خیر اندیشان و دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه بوجه احسن صورت
پیدا میشود دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستے و پیش بینے و بردبارے ونیکوکار
او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که مفرح
ولطاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رایج ومتاع راست گفتاری بس کاسد است
وصاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی حق شنوے اقتدار بیش آوردن راست گویان
درست کردار نیست چه مفسدها که ازین رو نمیدهد ای عزیز نمیگوییم که چشم دوستی از من شسته باشید
خوش آنست که دشمنی خیالی وهمی از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام
باعظم خان کوکلتاش
والا رقیمه بنام خیراندیش رقمزدهٔ کلک التفات شده بود
نهم اسفندارماه الهی سال سی وهفت در ملازمت حضرت ظل اللهی بمطالعه آن مشرف شد معذرت
کرده خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد داناست که چنانچه هنگام بی توجهی گرامی
نداشت در خیال خودمندی نداره چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسوء زبان خود نیست
تا در احتمال این امور گرد غم وشادے باشد بلکه نگاه توشے خاطر والا آن ست که اولیای دولت
صاحب پادشاه خود را که درین دولت ابد قرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت

واخلاص حق را اظهار گردانیده اند با سپاس بی شائبهٔ اغراض که بیشتری از برادران نوعی
از ان نکرده اند وپایه گاه سلطنت جمال آرای این طائفه نماید که بساط ناتوان جنبان حسد پیشه
و سعامله نافهمان شرارت انگیز باطل الباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانیدند
اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که درکاستن
بازار شور انگیزان و سراج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون
درین کارگه فیض نمود و ودیعت نهاده دست قدرت ست امید که دران نشا
بکار آید و ثانیا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد را بمراتب چهارگانهٔ اخلاص تفاوت
استعداد رسانیده کامیاب صورت و معنی گرداند بصحبت و نصیحت تا بموجب نص خردمندان
که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج ست من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند
طبیب چاره گر باشم و ثالثا شرارت پیشهها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در هلاک
خودی اندیشند بقانون محتسب مهذب گردانند و هرگاه حال پرحرمان بطنطنه چنین بنیاد رسد که خبر سنگی
و گمگینی از سود و زیان خودش وی دهد و هرگاه امر درود دولت ابد قرین مشکل شماید از خدمات
پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فرد سه خرد و شایستگی حال ضمیمه رشد و کار و ایے
سابق شده باشد و نظر این معامله شناس نیا بشد و بے شائبهٔ تکلف از گزیده ترین گروه اول
پس خیراندیشی شما از برای خود و نه برای شما میکند بلکه برای اعتلای اعلام دولت
ابد قرین صاحب میکند و این شیوه را از کوه عنایت صاحب خود میداند پس صد آنکه
هرگاه خدمتی رجوع شود که در نسبت تعلق ناگزیر ست بی شائبهٔ سخن رستی بی تکلفانه نگارش
رود تا آنرا از مهمات خدمت پادشاهی دانسته بضیغه مهما امکن در انجاح آن اهتمام
نمایند و من که چنان طور دارد و بیماری خود را طلبگار مرهم آزادگی مردی کار دانسته فی نیخوانم
تا مرا در حجر عنایت خود گرفته بیمار بیماری باطنی مرا چاره گر آیند کچنان دارودی چند بهم دارم
که هرکه او را برتن بی غرض دانند و خواهش آن نماید و عمل کنند امید که شفا یابد و بعجایبت الهی
نه در شیمهٔ اول مضطرب شود نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز من
سله تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضے از مقدمات لازم البیان می پردازد

بیشتر ازانکه فهمیده خاطر خود را بنویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر نماند چون قرة العین
سعادت شمس الدین محمد این نامه شکوه العرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام وفور عنایت
وعطوفت بودند یکبارگی در تعجب شدند اگرچه همیشه بیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شما اندکی
بیساختند وهر گاه کوته اندیشی حرفی بالا الق نسبت میکرد آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن
کوته حوصله خجلت زده میشد وپیوسته در ایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا وملا بظهور می آمد
علی الخصوص درین ولا که بیدرقه اخلاص درست خود وبیمنت توجه شاهنشاهی منظور رحمت الهی
گشته مصدر خدمات لایقه شده اند چه فتح جام وچه فتح جونه گره وچه گرفتار ساختن تنو وغیر آن هیچه گوییم که
جا به جا حضرت مشتاق شما گشته اند روز وشب بیاد شما میگذرد وهمواره طلبگار آنکه کی باشد
که در حضور موفور السرور شما را مشمول مراحم خسروانه گردانند انچه شما بوالده مقدسه وفرزندان عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را
خواهید رسانید واگر نوروز نتوانید بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصی بعرض
اقدس رسانید که ایشان با هجوم دلی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آنرا بجوزه تسخیر در آرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه مجهول تمام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان جز
دشمنی نگوید واگر رفتن واقع باشد در انجا دغدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن
رفته باشند که خاطر یکبارگی ازان حدود جمع باشد وجا تا که فتوری در اشتیاق ایشان
رفته باشد بسیار بشرف آمد وگوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه شما اند
وکوته حوصلهای ناتوان بین از عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان جلوه
ظهور میدهد در پیچ وتاب اند که کشش داس رسید وآن خط را که بمن نوشته بودند بلی آنکه بمن
مشورت نماید بدست اقدس دادم حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون العرض
رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند وبکبتری فرمودند که عنایت ما در چه پایه است
وعزیز هنوز این طور ما بنویسد بیشتر ازین مظفر خان وراجه تودرمل وغیره وانجا همه
میکردند بالیستی این گله در آن وقت کردی اگرچه اینجا هم جای گله کردن آشنا ناشی ببعنایتی
ما درباره آن اعتماد السلطنة نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر بیکی باید فرمود بهر که این

کلی بودی مراد از وده نمیشوند اگرچه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه بتمیز و
انصاف درستانه جای خود ستورت نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن
متفق اند پس اگر شخصے از نامعامله فهمے شما را از گروه ثنا خوانان نداند باو شورش نمیکنیم که باندازه
دریافت خود راه میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان
برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقهٔ دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب جلالت
و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از نیها شما کو که در نسبت شما نسبت فرزندی هیچ با این
توجهات خاص الخاص در شاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان
شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر ازین خطابات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام
بزرگ زمانه را میسر است که دران با جمیع شما مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر بزرگ
بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا و راجه برده در برابر خود آرید آری آنچه
رنگ آمیزی قوت غضبی است حاشا از مثل شما بندگی که غضب انهمراه باشد و نخچنین
مغلوب غصه شوید اگر اعراض ازین رهگذر کو گنجایش داشت در زمان سالف هم بود همین
حال مرخلاصه بیان سخن است که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم
بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از دوی غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی
برجای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقش بیش نیست که بجای نقش جا بی گرفته است
ازین نادان چه قدر تفاوت معامله دانان از گفتگو خود شکایت نکرده اند سیمیت باستانی
هر کار از غیر شخص گویا و از گفتگو خود ساخته در آزار خود کوشد حاصل خود دانست که عاقل و زیرک
از اعتبارات معنوی دیگرے که بقائے دارد آزرده نشود چه جاے اعتبارات
ظاهر فناپذیر اے بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل با امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال این پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولے نباشد شما را کی فرصت ادای شکر الهی و پادشاهی هم میرسد
تا با امثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهرے بتیقین دوست و دشمن که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

خدمات معوض هستیه و مصر گردان درجای مخصوص تابع آن قدمت است اگر اعظم خان درخانه باشد
تو توجه این خدمت شود اول جاو دلی او نیست چنانچه امیر الامرا نسبت امیر الجمانه نیز بود و همت ایشان
تابع او خواهند بود انکه خبر منطقگی شما بر خاطر اقدس گران آمده بود خیر خواهان بزم مقدس
سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبتر بین وجه نمودند و آنچه بقرة العین مذکور گشته
بود نمود آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره نتیجه آن دانسته تدارک آن کرده
نذر سے که فرستاده بودند مصارف آنچه در خاطر شاهنشاهی بود و مؤید آنچه مخلصان درگاه
بعرض رسانیده بود نگذشت الحمد لله چون از املای سرگذشت بر سم اجمال فراغ یافت
از فهمیدگی خود ملیتوان سید عزیز من گو نیکو دراد در نوشتن شاید دردهٔ گوش برسخنها بدحاشیت و درین هنگام
غم و غصه که ناگزیر این نشا تعلق است تحفظ بقا از رسے خرد و دور بین خود راه نداده
طرایق یاند و بود و نشست و خاست تو کر یا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق
معامله دانی سررشته حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم
اخلاص آن دوست گزینست و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در نامهای باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او امیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه حیات
و درود دیگر ببار حواشی آن خدمت او خور من و سکینت و نظر بها و متاع فاید و نشاروی
ایکشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که نظر برود و ستی داشته چیزی دیگر
بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه چنانچه جمعی را به ستم و زر در
کار فرمایند چون انگلستان فرنگ چیز بر داران هندوستان که بزور آوران جمعی را
بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن بر ان نخط
نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت است مینویسیم و مخاطب خود را
که خاطر آرا ریافته و اهمه خود دست ترحم سے بخشم در طریق اول که نظر دور بین بها
و متاع افتاده است و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین الفت
و رعین تمیز اند اگر درین سودا زیان مند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کار شناسے
سرمایه سودا بدست دارند تکلیف که سود مند آمد باشند و ران که سود بسیار نشد و متفوقتها

کلی دمی نداد آزرده نمیشوند اگر چه اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و
انصاف درست باید که جای خود ستورت نمیفرمایند الحمد لله که در دستی و سستی شما دوست و دشمن
متفق اند پس اگر شخصے از نا معامله فهمے شما را از گروه نا بنے نداند باو شورش نمیکنیم که باندازه
دریافت خود را و میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست این شکوه شما از قلیچ خان
برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب جا گیت
و اعتبار نزدیک شما نیست و قطع نظر از ینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی با این
توجهات خاص الخاص پادشاهی پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان
شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر از ین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام
بزرگ مانده امیر سد که در ان با جمیعها مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او را در برابر
بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا او را چه برده در برابر خود آرید آری اینها
رنگ آمیزی قوت غضبی ست حاشا از مثل شما بندگی که غضب این همه راه باشند و چنین
مغلوب غصه شوید اگر اعراض را هدر ندکور گنجایش داشت در زمان سابق هم بود همین
حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیزمن چه مردم
بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از زدی غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی
برجای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است
از ین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دزدان از کفو خود شکایت نکرده اند همیت با شتانی
هر که از غیر کفو سخنے گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود دانست که عاقل و زیرک
از اعتبارات معنوی دیگر است که بقائے دارد و آزرده نشود چه جاے اعتبارات
ظاهرے فنا پذیر سرا بزرگ زمانه شما که تاریخهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم میرسد
تا با مثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهرے یقین دوست و دشمن که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

که درست ترین متاع انجمانی ست در بوته نموده و بگوشه نشینان قناعت گزینان امداد نموده
و بجذوبان جمال رفته ملازمت کرده و بمجذوبان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه
نویسد اسد بس باد بتاریخ دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک
در رهتاس قلمی شد والسلام **بزین خان کوکلتاش** مفاوضه شریف بهجت افزای
خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات و دلگشائی یا تفصیل
معانی روح بخش کند الحق اگر مناسبه نموده سررشته انصاف بدست باشد این عطوفت نامه
شگرف اگر تقاوتون دو هر مینان روزگار تا اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند سزاست و اگر مرهم
دلهای اندوهگین خوانند روا است آنرا افسون جراحت افزای دل مجروح جدائی و تعویذ محبت
افزای خاطر مستمند مهجور گنبا ساخته نام کنند لیکن من که گهر از خزف جدا می کنم و نیک از بد می شناسم
این در را بصد درمان نیرابه شناسته بصد جان اگر خریداری نکنم چه کنم لیکن از بلندی مخاطب
و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک و اتیان یکی ازین دو معامله ست خاطر از میان برد
برها شته میگوید که این نامه نامی که حجت دوستی فراوان منست بتاریخ یازدهم صفر
موافق هفدهم آذر ماه سنه سی و پنج رسید سخن همانست که در فرمان عنایت که
پیچ روز روانه شده است مذکور ست فی الواقع اگر مهمے مانده باشد تا یکی ازین دو مساعدت توقف
فرمودن لاقیمت و اگر مکتب اندن و بکس فرستادن شما آن مهم تمشیت می یابد مناسب
آنست که آنرا سر براه کرده خود را بالغار بسیاسے که در فرمان مذکور ست بشرف ملازمت
مشرف خواهند شد بهر حال خاطر اقدس حضور شما را البسیار میخواهد دیگر از رسمیات و عرفیات چه نویسد
و چه چیز ست که معلوم نباشد فرمان موعد بیست روز روانه شد و آنچه بعد ازین فرموده نیز رفته
بهر حال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد مصرع دگر لقا صد و نامه دلم نمی سازد والسلام
بزین خان کوکلتاش سوم آبان ماه الهی سال سی و پنج بیست و ششم ذی الحجه سنه ۹۹۹
نهصد و نود و هشت که روز جشن وزن همایون بود قاصد مسرت معتمد خاص مفرح کامرانی تعویذ
شادمانی فهرست ابواب محبت نسخه مهمانخانه صدق یعنے مفاوضه گرامی ملاطفه نامی رسانید بیت
بنا دان دوست کو دوستان را — غذای دل و راحت جان فرستد

الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت بهره عظیم روزی گرداناد چهارم
ربیع الاول سنه هشتصد و نود و نه بزین خان گرامی نامه که یادگار این خیر اندیش شده بود از
ورود آن مسرت اندوخت آنچه بابست وقت استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول شد
ساختن خود دوست و تحقیق این شرط در دو چیز منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت
نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک افتد و میداند که چنانچه دانا می قائق
اموریست توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف ایام که بنگارش نامها کم پرداخته بواسطه
فوت این شرط بوده و اگر نه عشق نعوذ هستی آنکه مستعجل رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان
حقیقی حق را باز دارم که خاطرشان آزرده نشود و آنکه از گفتن حق برهم خورد شایان دوستی
نیست و در این مفارقت که کلمه چند نوشتم نه آنست که آنرا بنا بر نام نهاد و باشم حاشا ثم حاشا
این از قسم داستانی خود در میان آوردن و متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص
و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود بآن نکته سنج خرد پرور نگاشته بود الحمد لله که بعیار
آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان بزرگ منشا صحبت داشته دلش بدست
آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن را خاطرنشان دوست و دشمن گردانیده اند شکر و یکم
آنکه گمان خوبی بپایه یقین رسیده آفرین گر فهم خود دست همه عالم ملائم و مطبوع آنهم بجا
خریدار است گزیده مردی آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر این میسر نشود متغیر نشدن بگشاده
در خوردن هر نخبت بایدی که در سرانجام این انشا بدین فرموده لسان الغیب عمل کند
بلیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست + با دوستان تلطف با دشمنان مدارا +
هرگز غم ناروائی مقصود پیر امون حال او نگردد امید که ایشان گزین و تن به بین و جبه هم آغوش آن
دوربین باشند در باب حقیقت اندوز صداقت منش خواجه شمس الدین خانی نوشته بودیم
و باز می نویسیم که چون ایشان آنجا اند احتیاج بودن او نمانده باشد و درگاه از این
چنین راستی و درستی ناگزیر اگر چه صحبت امثال این مردم در لباس تعلق بغایت
مغتنم است اما اولیای دولت انظر در کار صاحب و ولی نعمت میباشد هر چند خواجه را
نباشد با را حق کار است گو خواجه خفه مباش دو هم ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت

بنام طالب علم دریای معقول و منقول و غائص بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی

این نامه ایست از ابوالفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده هم غمزده و غمگسار است بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش هم ناسور جراحت روزگار و مرهم شناسانجش مطولان امیدگسسته بهر دیارست در ماتم زندگی و ماتم گساری حضرت والدهٔ مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال الطاف سرمدی مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری ام جبلی بزرگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة بجزع و سوگواری مشغول است و چون از منتسبان خانوادهٔ صلح کل با رضا یا تسلیم میگوید درین شکستگی جان و بیچارگی باطن کلمة الحق با نفس بمیان می نهد و نفس از جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانهٔ آفاق ست و اگر نه غمزده را با غمگساری چه کار و ناشکیبا با ناشکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گداز حادثهٔ عمر فرسا اندوهگین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حادثات جامهٔ جان چاک نشود مطعون خرد خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدن سازنست درچنین هنگام تنا وتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام نهاده بلکه مقصود آنست که آن صدر الابرار در خود را به تلبیس اندوه بدست عوام جزع و فزع ننهند که آن در آئین ملت و روش نحلت آزرده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد که درچنین نازله جانکاه هم از والدهٔ مطوفه خود جدا شده و هم با کم همتی راه نا رضی ایزدی رفته و هم قرة العین خرد را که صبر نام دارد بدست الم خود گشته وسیله آزار آن مغفوره شویم زنهار صد زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام را به شتاب انتا

کہ ہست محرم دوستان گردانیدہ است کو عطوفت مزاج فراخ حوصلہ کہ بر سر معاملہ وا رسیدہ
دفعۂ عذر آورد دفعۂ تحسین گر باشد چنین وقات بر دوشہای کہ داند ہمے بر جبر است
نہد و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانای رموز کسیکہ ماتم گساری باکند کجاست
امروز آن وز ست کہ نصیحت گر غیر در خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در خمولستان باطن کہ
اثری ازان پیدا نیست نشان نمید ہند چہ خوش و صیتی گشت اگر بدرقۂ عنایات ایزدی پے
بمقتب خانۂ درون بردہ دامن ناصح و واعظ بدست آوردہ شود تا عونت سد راہ معنی نشدہ از بار
نصیحت گران روزگار متنفر نگردانداین برادر عزیز من در ہمند صورت و معنے و من ہمیار
ظاہر و باطن و من غمزدہ بیرون و درون را یکجا سر حرف دل ماندہ است تا شب گذشتہ کہ خاطر
درسکلانی شدائد صوری و معنوی آبلہ پا بود گلدستۂ عطوفت مہربانی شیخ ابوالخیر محول اللہ
بمہرہ و برتیغ اللہ قدرہ نامۂ آن اعظمی الشرقی را کہ دفتر اندوہ و ناکامی بود بنظر این غمزدہ
آوردہ شورشی غریبے بباطن افتاد ازانجا کہ آن قدردان عزیز شریف الوجود را چہ از رہگذر
برادری صوری و چہ از ہمر اخوت معنوی و چہ از وجہ شرافت ذاتی و چہ از سبب فنون فضائل
وہبی و چہ از واسطۂ صنوف شمائل کسبی و چہ از دیگر خوبیہا کہ بگفت در نیاید دوست میدارد
و چہ سر انداز دکہ گاہ عطوفت از عالم پدرے ظاہر مے شود و گاہ مہربانی مادری
جلوہ میکند و گاہ دلسوزیہای برادرانہ بظہور مے آید و گاہ بطور دوستان ونو
میکند این نسبتہا و آن نحو دوستی کہ مکنون خاطر بدیع ست چون بیرون ازین عالم
تواند بود دشنِ مہر بر لب و چشم و جان نہادہ و را تازہ در جوش و خروش آوردہ باین مقدمات
گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام دوام میبود و خبرہا در بارۂ آن جہان
نبایستے رفت اگر حرمۃ از خداشناسی بکام جان رسیدی بل ذرۂ از معاملہ فہمی خود دستے
بودی جز رضا و تسلیم با خدای جان آفرین راہ ستیزہ رفتن بود نکیعت کہ این مقام
دنیای بیوفای دوست کش دشمن نواز سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی
و سپرداشتنی کہ ہیچکس را رخصت اقامت ندادہ اند در چنین جای و در چنین معاملہ صبر را
بازنیست تا بجزع چہ رسد بتنگ و لیکن بسیار زود تر دامن رضا بدست باید آورد و اگر

ازتمال عبرت نشنود ونسخه اسنه فرسوده روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگرچه به وسعت آباد
دریافت پدر بزرگوار که برموز واسرار کارخانه ایجاد آگاه بند وثوق تمام ست که
ازتم ایجاد یدشان مسرت نامه تمامی الهی نیرباتی فرزندان رسا رشتشان فرموده باشند
اما ازان اشرف بدادان نیز توقع دارد که غم تجدید دردمن خاطر تجدید ازدل آگاه چون
دلها بخشیده دلدار بیاد هنر کاغذ تمام شد ونیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را
اول قدم ست خود را باید شناخت ازرمز دخواص بوده باشی بندچنیع که ازعنوان آن انست
تناید شد ولصدقات مبرات که مستحق تملیه عقلاست اشتغال باید نموده انا لله وانا الیه راجعون
بیست وهشتم شهر ربیع الاول ۹۹۸ سنه نهصد و نود وهشت قریب اتک قتلی شد
شیخ فیضی فیاض مناوقته والاتربای سمیان عم کرده دم ربیع الآخر نگارش
یافته بود هشتم آن دیکی سرای برپانمند بما العمرآن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار
بعلم وافر وئل فراوان بوفور رسوخ و وربینی بدین هنگامه تماشای واراد لقد الحمد که مرا
زبان جرع که شیوه خرد تباد کرد باست استعداد عدم ثبات دیگر فرصت آبله پائی بسرمنزل
صغیر از خطاسال نیکی مدوع بزرگان ست رسیدار انجا که فقیر گوکم همه خود نفسی آید
این سرمنزل جامی شنا ست لیکن ازبلندی وخشنی وی برخیار است نمیشود وتحبیر هنگام
تسلیم خود اشالیسة شکرگزاری نمیدارند وانچه مرقوم شده که هرچند جبیع وفزع اید هم کنالپسند
وباهرکمهت. بات قبیح آن درمیان می نهم ودرقبول تمی ایستد وجهدانتیجه بخشش در
درظلمت آبادی صبرکے ا وافروخته نمیشود اے دانای آگاه دل هزار بار بروشن تختن
نان صبح که هر روز بکار میرود بنظر درآمده با چندین مراولت علمی وحسی اگربان شغل خود
قیام نمائیم وسحر سامری بکار رود این انیت صورت نه بندد وبغایت تیزد وازمعنی دور
طبع میابد سر این کارهاانست که ناگزیر علمی درعمل چندان موثر نیست تا بمناسبات
خصمانه خود بخود تحواهی بیاو غیرآن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمکیان اوراق اقتدای
اعمال تعدیسه مرضیه بهم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
والا کرامت فرماید امید ازعطیات واهب العطایا آنست که بزودی چنانچه دامن همه

بدست آورده اندی رسنا گرفته مسر گرامی اهم اغوش تعویض داشته کامیاب صورت و معنے
گرداناد العاقبة بالخیر **شیخ ابوالفیض فیضی** سلمه الله تعالی بگرایت وسیله ایشان
نسلے خاطر استغنا که باشیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت علیه بر هم خورده
این مدعی کذاب معرفت ازین که از اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خرد را
از شتانگی طبیعت باز داشته در نبرد نامردانه نفسانی خود و از اهشیار متغیر گردانیده اید و آنچه از
منقبات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله گاهی مد است برکاته نوشته بودند موجب مسرت
خاطر شد فی الواقع اگر آن قدر دان این آنگوید که گوید ای برادر بزرگوار قطع نظر ازین نسبت
طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معموره روزگار علمی یا عملی آراسته چنین بزرگی
بس کیاب است یزد توانا آن مجموعه کمالات قدسیه احجت هدایت و تکمیل ناقصان و ساتر
مسافران بادیه طلب فراوان سال درین نشاء اراد و ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل
ملکات حمیده بدهاد این **شیخ فیضی فیاض** عفی عنه هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلده
فاخره لاهور سر نغمه اشتیاق که ذریعه اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد
چه نوشتیم و کجا تو انهم نوشت و چه قدر تو انهم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف ابعدان
و اعز ایشان بر دل این مشتاق میرود اما او لا چون دیده و حقیقت بین نظارگی میشود
از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات مراتب علمی که بمدارج ممتنعه ظهور میشتابد اگر تعبیر نماید
چه کند حاشا حاشا اگر راهی نشود چه نافهمیدگی باشد ثانیا چون خدمت صاحب پادشاه این
کس است خاطر اخلاص گزین نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد
ثالثا چون غرض اصلی ازین سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی بوسیله
دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی و نیرو دی عقل حقیقت شناس اخلاص و رتبا
حقیقت حقانیت و بزرگی خردیو زمان خاطر نشان ساده لوحان و دور دست و نگار خاطر ان
حق طلب گشته آن گروه را از بادیه ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت و نزهت سرای
یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدنست اگر ازین دوری ضروری
آزرده دل نه از نیک اندیشی و خیر سگالی عالمیان بهره نداشته باشد که عنقریب بفعت

و مسرت و حصول مقاصد بسند که تا کی این خاطر سیار است و چون مسافت دور است
در فرستادن نامهای مسرت بخش کوشش نماید بجان آفرینش و دیده
دانش و بینش شیخ ابو الخیر شاد و یگانه نفس الامرے نصیب آن برادر
گرامی باد دیده ور آنچه در آویزه طبیعت و فطرت نوشته بود و تا گاه خیر و زمند مے
گرداند تعادل حصول مرادات بر متعذر و بسیار راستی افتد که آهنگ آن دارد که یا
ناملائم روزگار و برادران پر فاش جوی راه آشتی سپرند تا گزیر وقت آنست که آن هیچ
مضمون را یاد آورده لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد
و شر و خیر برابر و شر غالب چون شر خالص طراوتی نگیرد هر چه سرفراز میدانی برابر خیر غالب
خواهد بود و هر آینه عاقل بر اباحیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد
مصالحت اید افتاده و جبرا نشود لیکن رتبه ی که عقلت خویشتن بینی این اندیشه بخاطر نگذارد
و اگر خواهش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش دائم تا گزیر آن حال آنست
که تعقل نماید و تکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیمثال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله
طبیب ناشناسا که معالجه او توهم است تلخ دارو که بخوردن دهد بکشاده پیشانی در کشد
و منت پذیرند داد ار جهان آفرین آنچه بر بندگان فرستد چگونه جبرا آزردگی را راه دهند آدم را
زاد و فطرت مشکل کسی باشد که از آن بهره نداشته باشد یکی شوال تنجامی کردن داد و را
دیدن دوم تسلیم او را بوسیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین فطر اندوه برد و غم کاهد
بر رضا و تسلیم سوید جا و پذیرد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس سخت ور آنکه در افزود
دیدار اول سختے سخت کند و نگاه بسے بر اصل نماید شیخ فیضی فیاضی الله تعالی
آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از حوادث روزگار که خوی
و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی پوشانده حالت فرزانگی
بر بخشد مسافران کاروان سرا دنیا را آنقدر کار و بار در پیش ست که اگر اندکی شرحیب
اندیشه فرو برند از پیش پس و پیش رفتن یکی آنند و دو نباید بود و در اول شرع نامه
حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پیچ تنش کرده رسیده ازین حیثیت که مژدهٔ قدوم

آن مرا بی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که آن اشرف برادران بواسطهٔ تب همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای کرامت کناد **بشیخ ابو الخیر** الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود داشته گوناگون مرادات رسانا دا مرقوم متوجه منزل پیش شد شمارا سخای کریم کارساز سپارد اندوه و ملال بخاطر راه ندهید بر دوام خدمت شاه هستا سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظهٔ غفلت نرود و در خبر وارد است نفر الی الله باب الله دو بحول الی ایمان و در یوزهٔ دلها بیشتر توجه کنید اگر از قبل گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت مرو ل نیاورند و بنیکان بدان راه خیال اندیشی بسر برند که موجودات عالم از خیر غالبی است و از آدمی از خود بینی شناسائی آید زیاده چه نویسد **بشیخ ابو الخیر** همگی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته فراهم آوردن شایسته خواب بیداری نمایند و در تحصیل خواهشهای زبانی و بر آمد مقاصد صوری هرگز با هیچکس محتاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق از الحی دل بآن بنهادن ناگزیر با تدبیر خود را بحفظ ظاهری چیزی نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند والقدر که در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان خداجویان رسیده نیایش نمایند و همت خواهند **بشیخ ابو البرکات** ای برادر عمده کار و خلاصهٔ عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را دور داشتن است که مشیخ برگزیدهای الهی بدرجه قبول رسیدند از همه بیت هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصلهٔ فراخ لنگر سپاهی کند و هر کاری که کند بی تامل نکند و مادام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا بدیده دور نه بینند و بدانایان مشورت ننماید و هیچ کاری شتاب زدگی نکند و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نرود و دنیا دهجوم مردم باد دالیست کارش غفلت افزائی و هوش ربائی **بشیخ ابو الخیر** برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن برادر نوشته بود که تلخی فهمیده تسلی خویش نمود با همه جوشش و خروش اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی بیکسی و اندوه گراینجا ست در تعلیه نوشته شد **بشیخ ابو الخیر** در مطالعهٔ رقیمهٔ آن ادیب برا

سرامد روزگارست و دانش و تجربه او احتیاج ببیان ندارد بجز تست که هر گاه پلی خلافت شاهزاده والا اقبال هشیار خرام قدر دان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات و اهتمام ایشان مسرور و فارغ البال باشد و از بدایت و تبدلاتی آن یگانه وقت سرمایه افزایش جاه او باشد والسلام

بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی که از رو خرد بخش جهان آفرین انتها

خدمتی بینهایت که گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد باید که خبر در رستان و درستان معمول باشد لیکن بجهت حکمتهای خفیه دست جلی داده در عالم الرائی میان عالم و عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که در ایام خلافت و نگار زبانان تیره دل بیشتر رواج دارد و بنابران این خیرخواه همواره نام که با ایشان از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد کمتر بان راه میرود و الا از خدای تعالی چون اولاد پادشاه و صاحب خبرشان تا بر امد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه التفات پادشاهی شان عنایت و لطف الهی میداند و از این که خواهش من پیرایه قبول یافته خورسند است انشاءالله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند اگر بگوش رسیده که حضرت ولی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است یا دانا ئی از نقصان و خیال تباه بخاطر آورده که اهش انگیز است حاشا حاشا که این را نه بجهت خویش آید یا دیجوئی شما سگویم من که از سود و زیان خود برآمده رست و حق را از بیگانه دریغ ندارم از قبل که چنین محبت و یکجهتی در میانست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض نما که گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود آنچنین هم از اخلاص راسخ و عقل درست ایشان دور رسید اند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فرد رسته اند اخلاص و اعتماد و پایه اعتبار شان از ملا گذشته است بی ملاحظه هرچه بخاطر میرسد مینویسند صاحبی که آزردگی خود ظاهر ساخته اند اهل خرد این اعنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند و آنکه اظهار هم درستی نموده اند اگر از این دلیها بخاطر رسیده و صلی ندارد که این هر دو بیشتر بکار دین آید و نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورد آن خطره رحمانی است در مرتبه بظهور خواهد آمد با چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا آنست که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه و هم صاحب نسبت

ودم فرلمن داری آنتی دارند چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر ازین
در شمار سست معاملات بی ضابطه خدیوران خاقان جهان از آحاد آن ناس لایق نیست چه
جای آنکه مثل شما خلاصمندان که مدام برای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف در دل گذرانند
تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شناس بلکه آیین
سوداگران معامله فهم آنست که مقصودی که خداوند جهان را عنایت باشد همچنین اندیشه
بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت در خدمات ولی النعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین گردیده فرمایان
علاء اعلی شود و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد و تکلیف که
صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در غیوریت خود چه گنجایش که این چنین حرف فی آل آزار
مذکور شود اینها اشتم که پیلوی سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگوییم حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی
که از کبار اولیا اند در زمان شباب در نیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت حاصل کرده عزلت اختیار
کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد یافته در آخر شبی قیامت
را در واقعه می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که کردارهای نیک و ثواب عبادتهای
چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل حزینی بدست آورده بود
در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس
داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز به درویشی ظاهری آمده ترک پیشه اولی نمیکردم انتهی العزیز
سخن این داستان برای عوام الناس ست والا بعاقلان دور اندیش چه نویسیم که ظاهرست
که درویشی کار خود تنها ساختن ست و صد نوکری کار جمعی سر انجام نمودن و اتفاق اولیا
و عقلاست که نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر
که خود را ازین باز داشته بسخنان دیگر بپردازم دیگر نواب اقبال آثار شیخ یار خان که خیالی اطلاع از
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و دانگاه و در کارهای
بادشاهی نهایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی که نظر ش بر بی وفائی دنیا
و بی بقائی آن افتاده باشد با بدخواهان خانه باد شمنان خبر نیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد
ناکامم هرا این بزرگی و فراخ حوصلگی خود برداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند

وپیوسته سرانجام وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض خاطر دریا ذخایر جهان آرای حضرت
شاهنشاهی جهان اقتضا کرده که در حدود ختن تاب و دنکوٹ قلعه مستحکم اساس نهاده با تمام رسا
و داروغگی این کار به پهلوان مؤتمن سپرده و سرانجام آن بر ذمه ایشان است چون فهمیدم
که بقدری از حوالگی از سمع رسیده مرا که سر سخن گفتن بجانبات مدام متمم محبت این مقدمات
گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از اینکه برادر شاه و دوست با اعتماد من و در بعضی
و درستی و حفظ الغیب باسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را بنسبت شما فهمیده ام
از هیچ برادری ندیده ام هر چند بجز انجگی بیشتر آشنا شده ام بهتر یافته ام امروز که فساد زمانه است
و شرار چنین مرد بسیار کم یافت میشود بدیکار آنها خود در ایام کابل مستقل دانسته
از اندیشه تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق احوال
مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدة الخوانین بلند مکان صادق خان
همواره خاطر محبت گزین جمع اراد صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت بوده است
ملتمس آنست که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معاف و در خواهند داشت
که از بسکه طرز دور دیان عالم شده نمیخواهد که در آن روش محشور باشند بحمد لله که در لوازم محبت
و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح احوال در شانه
راجون قرة العین یار محمد مشتهد ست آمرا اگر دانسته نمی نویسید دیگر اکنون که کشتکار ما سر
و کن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان است بر همگنان ظاهر شود
و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسم که آن شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانی ما را
که بجانب گرامی مشتاق داشتن خبر و لیست اگر در وقت آنست که با کیمیا گذشته را
از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره هنگامه صحبت گرم دارند و در افزونی محبت
شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیه این نونهالان آنچنان است که در
تحصیل مکارم اخلاق کتالیق تعلیم و تعلم نماند جمیع مراتب کوشیده و الهی را بهیات
انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته تهذیب اخلاق نموده اند تا عالم بشریت
باقیست در امثال این مجمعها مثل شما دانای موردانی یک انگیتی اخلاص نهادی ضرور است

وخود میدانید که اجزیه رعنای صاحب ودولی نعمت یادبنا وخود مطلبی نیست بحضل برای ارتفاع
مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی خیراندیشے آن بخت بلند انعم وامتنان
نداشته ام چنانچه بر همه روشن است ولهذا در فرستادن عرائض بشاهزاده اقبالمند نیز واجب ام
که مبادا انجام کسے رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانے خود بلی صاحب
نخواهم خداانخواسته باشد واگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که
بهمین برادر شیخ فیضے آن طور سلوک فرموده بحضرت آنجنان نوشته باشد گرفتم که خیراندیشی
من کسے بعرض نرسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استادی
بکار فت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیرے هم میبود بخاطر نمے آوردند چه جای
آنکه تهمت بدگویان نهمی از جا روند ولله الحمد که خیرخواهی مرا اسبب وعلت التفات ایشان
نبود که زوال پذیرد غرض ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بجنابی که شرف
حضور داشتند حکم فرمودند که چیزے برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدا
سرانجام نموده بود چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود
مقبول نیفتاد واز انجمله باز وجرّه وقطاس جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا
فرستاده هشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ایزد توانا مردم قدردان
محبت گزین را بسیار دارا دو قسم بقدر خوش بود چه دنیا واهل دنیا بخاطر نمیرسید ونشاء خاص
معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گراشے مفاوضه رسید واز خوسنے
هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتور نرفت وشگفتگی ظاهری داد
وظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار باشید یار را اکثر ازین میخواهم که مطالعه اخلاق ناصری
نموده اوقات بر شد ظاهرے ضائع نگردانند انشاء الله جواب سلام یار بمهالک مدار
جعفر خان دیوان ملقب به آصف خان صداقت نامه محبت افزا
ورود یافت واز وجه خاطر منشرح شد وآنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند
حق بجانب ایشانست لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع ودر خیریت کوشیدن
در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود ونیز نصائح ارجمند که شایان اهلیت باشد

تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما در درخانهٔ محاهم عرقندشت الیشان بروجه احسن گذشت
وحسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیک التماس شده بود که به بنگش آمده
اهتمام نماید بشرف صدور یافت عنایت ایزدی قافله سالار شما باد چهاردهم تیرماه سنه سی و ست
قلمی شد بیه آصف خان و قضایای معمائیست اگرچه صبر گفتن و تحسین آن نمودن
یا ناستودگی بی صبری ادا کردن در آن بمقابات عقلی و نقلی التجا بردن برمکرر شست و حرف
خرفاندی وزیرکی با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره ور باید چگونه گوید نمی خواست که نامه
هم اراده تسلی خاطر بجزع شتافته نماید با آنکه خود را ابتکاف رسوم متر سمان در آوردن فعل عبث
کردن ست لیکن چه سود در بعضی بودن صد با پیش می آرد انهم یکی از آن شمرده کلمه چند
نوشت الله تعالی بهتر تکوین ایجاد رسانا د العاقبة بالخیر به سید حاکم بلاد بندر
ایزد تعالی سعادت جاوید روزی کناد نکاشتهای اخلاص از محبت گرای رسید از بیان
یکجهتی و دوستی مسرت روی داد شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی از پنجاب بجهت کار
بانصوب نهضت فرمودند یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندانسته در
گوناگون بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمد که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته
سر باز زنند و روی التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم
و عیار گوهر هر کدام گرفته آید دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والا گوهر و برخی دیگر نارضامندی
درگاه مقدس بسمع همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنة آگره نزول موکب همایون شد
انجمن بازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید که التجا
ناوردن اعیان آن ملک از روی تکبر نیست و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت و اقبال
بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آنصوب از فرونی آثار
نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیده اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود که با
معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایهٔ پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رهگذر شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکتا که بدان دیار
رود آن کار نیز بسازد یا با جازت سفر ستد یا براه سعادت می آرد پس از داستان و راز

این خیراندیش عالیشان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی آن جناب مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاهزاده را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد اکنون خبر تحتم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان کوشند که شهر یک دو در و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردد و دولتخواهی از دیرباز میشنود و امروز هنگام ظهور آنست و آنچه به بشارت نوشته بودند همه بنظر در آورده و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین کشاده شایسته آنکه یادگار را به دیگران موقوف نداشته بطرز لائق باو خدمت بدرگاه والا رداته سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را بجواب حاصل کنم و نیز صورت هر چه شاهزاده والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و ملک و مال و ناموس افزایش خواهد شد و بعضے نصیحتها از نوشته بشارت معلوم خواهد کرد دوربینی و عاقبت اندیشی و درستی باد به قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه دودمان سعادت پژوهی و نقاوه خاندان بیدار دلی محبت افزا گشت و نوید حقیقتی و دوستی رسانید و آنچه در بن سانحه ناگزیر سپهر با نهایت بجا آورده بودند مؤید آن افتاد این سرگذشت و گذشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی بسر برده زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام میافت در بنولا بواسطه دو امر که خود بجهت آن از آنجناب بدار الخلافه اگره مراجعت فرمودند قدوسی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بزبان مقدس رفت که داد از جمال مژده سلطنت گیری را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرامت فرمودند و دولت و اقبال را روزافزون داد و جائیکه در باستانی زمان کارها از فرمان و پیمان و روزگار به دشواری می آمد از بندگان اخلاص سرشت بآسانی بجا می آمد و می آید و نیز فرمودند که شیمه والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعت شایسته بخواهیم ایزد تعالی خزائن نامحسوب بسته گنجور اقبال ما سیر و کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاملات منظفر حسین میرزا و رستم میرزا و جا سے نبگ

در راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاجی و سایر سرگروهان ورنگار و تلبیسات ایشان که شماره این باب
بس دشوار لیکن چون برهان که پروردهٔ ما از خاک برداشته ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست
از نظر ما افتاده و فیروزشاهی جنود نامزد آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن و سرغنان پریشی
توقف نمانده نیز فرمودیم که از نمودن بشیر صمیمی نهر آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد
خاطر اندیشه دارد و اکثر فوز که نسبت بندگی توجها از فرا گرفته بطمع حق گزاری را که وسیله اند
تر ایدان ملک باید رفت و عیسا این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده پیمای
شاهزادهٔ والا گوهر بمسامع همایون رسید چون از مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نگردند فرمان شد
که آن نونهال دولت ارمانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار این مهم را
با انجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و خبر به نخستین وجه کاری نمانده وقت را
غنیمت شمرده خاطر را از ان فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس ما از
نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین وجه
سرانجام یابد و نیز خواهیم که درین معامله سخن دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسای دلی
فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند چنانچه اولیای دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین
نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در مهر بالینه آورند بعضی سخنان دلپذیر از نگاشتهای
وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوام آگهی وزری باد به **راجی علیخان ولد مبارک شاه**
فاروقی فرمانروای خاندیس حسب الحکم اشرف جلائل دعوات صافیات
که تسلیان ارائک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز والتذاذ روحانی آیند و شرائف
تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن در ارتباط والتیام ربانی افزایند
اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصه خاندان مجد و علا و نقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا
دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمهٔ مجاذب
قلوب و اعنهٔ جنائب ضمائر بدست مشیت او ست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم
ظهور آرد که ذرائع ترفیه جمهور عباد و وسائل استیلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال
و فواتح امر خیری چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که مرآت آینه دو مشیت تعیین موکد

میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه رسیده است باید که چنان اهتمام کمار برند که مخاذو
طرق بر طرف گردد و شرح احوال آن دیار پیوسته از عرایض شما بوقت مقدس رسد مردم ولایت خود
اهتمام فرمایند که آمد و شد مردم ازان حدود و شوقا با سوگی خلایق رسند العاقبه بالخیر
به سترگ زبان محمد قلیچ خان آنجا که نسیم و پیشه منست اگر حرف اشتیاق و قصه محبت نویسیم
سزاوار است اما از انجا که طرز اهل روزگار ست و تلون احوال ایشان که بتوجهی آزرده شده
بدوستان غیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نا دانستنی میدانند
اما چه توان کرد که در معامله جابی ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری بغیر
متصور خاطر حق گرامی شود و خواهد که بستوبالات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گر گشتی و رنگشتی دوست کشی همچو ترا ✣ دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم ✣
چون یقین است که شما از مخلصان حقیقی صاحب باشید اگر تو بواسطه غواستی بشریت بحقیقت
انکس نرسیده باشید هر اینه چون علت محبت ثابت ست فتوری درمیان آن نرسیده چه من
از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی هر چه آرادی العاقبه بالخیر و اسعا
بنوآئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام
مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطواری میگرداند که مجاری احوال موافق آمال است امید که
آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر با مردم قدردان و دولتمند سفارش صاحبان
استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشأ صوری و معنوی دست آویز
قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت کلمه چند در باب مجموعه خوبیها
مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام و زبهشت آن دولت بلطائف نو و بدائع از مسافتها
دور در دام محبت خود آورند میتویسید المنة لله که اینچنین شخصی ای سعی شادان از زمین
که از بدو فطرت آفرینش محل محط رحال ست از جمله دوستان فدوی شده است امید که
همواره همین منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان سلوک رود که او مرفه الحال بوده
اراده برآمدن آن دیار که مطلوب ماست نه نماید طور معامله درمیان آمده که قطع نظر
از انکه بمزید استغنای اینچنین دانش آموزی گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز

سنت پذیر عیسیت رهین منت میکردانند الحمد لله والمنه که بندگان حضرت خلافت پناهی
ارشاد دستگاهی اللّهم خلّد ملکه ابداً بجناب عنایت توجه دارند و چون بر نسبت والا درگاه دانسته
که مدارج ترقی سفیر باشند در زیادتی منصب بعوض تابین باشی میشود تا بیک حکم دو دل بست آید
زیادتی منصب اضافه جاگیر حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بحسن
قدردانی ایشان تکمیل مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال
دولت اشتمال حضرت شاهنشاهی بر حسب عده تا کمال بی تشرذ دلی تحریر نموده و تفصیل خواهد
فرستاد و در باب بقاوه متقدمان و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشان
را درکت تمهید تهیج ندید دلبوده نویسنده خاطر دوستان را در مسرت و خوش سر انجامی
احوال ایشان بغایت متوجه دانند بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی
نامه محبت اشتمال ارسال افتاد بغیر از شگفتگی خاطر معلوم شد از انجا که بعقل ایشان اعتماد
دارد میدانند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص بازار آوردن و رواج آن
طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و جبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار
غبار آلوده و گره زده نمیباشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص
بسفال ریزه دنیا فروخته نمیشود و از انجا که بر شجاعت فهم و اخلاص نظری افتد
معلوم میشود که ایشان ازین گروه والا شکوه باشند شایسته آنکه آن درست سلیقه از
مشغله حکمت اخلاص افزا شورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد و از معامله فهمی ادرا
نصیبی نیست نخواهند برد و نسبت از آن بابت که آمد و شد قوافل اخلاص درین چار سوی دنیا
که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق سست آئینی که این طائفه را رسیده
از آن جهت است که از نا مصاحبی یا از مصاحب بد از فروغ خیر و یکسو شده در نام
طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشه فروخت متاع اخلاص انداز
متاع آن اندیشه نور زده انست که همیشه این متاع نفیس کاسد باشد الله تعالی
آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت داده و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
بل او وسی کشاده و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات

ایزدی کارسند نمیباید و بیاید زدلی از آن جو معنی عبرت آموختن از بزرگ جهان آفرین ست حاشا که عقل با قل
این اراده و به حال اگر مقتضای بشریت گذارد در گوچه ناآگهیت که شاهراه طبیعت ست
افتند و دل فریفته نوع خرد معامله فهم با دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مستری بداری
شامل الاخلاص خود گزیده العاقبه با خیر المظفر بعض خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
از مودت و گرانی مفاوضه مطالعه آن بهتاج یافت الله تعالی آن خیراندیش الذات را دیر دارد و گر
ارسال رسل و رسایل را از خود به فعل نمی آید و نه از آن سبب ست که نسبت آشنائی درست باکه
محبت تام با این ظهور فطرت و ملاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه این گوهر بالانفراد
مستلزم محبت کامله است چه جای محبت با آشنائی چه رسد که شمائل مرضیه دیگر در ذات برگزیده
ایشان فراهم آمده است و نه از آن جهت که نشاید و غفلت به سستی مستی بوده از قدرنشناسان
روا نبوده باشد و نه از آن رو ست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشد و نیک اینها نتواند جدا ساخت
بلکه بعنوان عجب سرنوشت درگروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست می بیند که این شاهراه
مراسلات را اهل آفاق بزبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذاشته
باشند که آدمی فارغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را از آن گذرانیده در مخ معامله دوستی که معاونت
دائمی خیرخواهی لازمی از آن عبارت تواند بود موهبت می نماید العاقبه بالخیر خواجه شمس الدین
خافی در حمایت ایزدی باشند الناس گرامی که مهمان عزیز اند احترام داشته اگر زندگی رود هر
آینه سعادت آموزش تامین خواهد شد و معلوم آن رسته کیش هشیار خرام باشند که آن بزرگ
داشت به نسبت طرف الفیه بطرز دیگر ست لیکن با این همه چهار چیز یکسان اتفاق دارند نخستین
رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی به صاحب سوم خیرخواهی عموم خلائق دوست و
دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی از تقلید بر این نافهمیدگی راگذاشته
نکته نشینی تجرد صواب اندیشی نماید هر آینه همه آن امور کشایستگی سرانجام خواهد پذیرفت
سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه تعلق داشته اند از همه کارها
بر اید حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جانیان صلح و
باخود در جنگ فارغ دل از زندگانی نماید و در فراخی حوصله و برداشت ناملائم تکاپو می شود

وجلائل محنت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان نمیشازد و این متاع گران مایه ابا از نمی آید چه
از بسکه مشتریان این جواهر بی بها بازهی خوبند و ازخواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را و ز
کسادبازار کشادن نه از آیین سوداگریست و نیز چون مساحت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده
مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آیین خرد مند لیست بس
ازین بازآمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر
لطف مرعیات در پرده توقف باند و حصول انجام طریق نیک گوهران در سعت معامله ا نیست
که جبین خاطر را گرد آلود نفر مود و همچنان در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب
اخلاص هکیف آن شمایل که از درستی و راستی داغ بر ناصیه حسودان روزگار نهشد لله الحمد که گمان
این هواخواهان اینست که آن اقبال آثار ازین گروه والاستوده باشند ثانیا آنکه در سر انجام
مهمات و تقدیم خدمات نظر بر جالیت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصول شناختن
پایه های آدمیان میباند لزوم آن تلاش سلوک که نسبت و هم مراسم و اوبرنتیها و دستها
کار آگاهانه عمل نمودن اشند که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بجسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دو دزمین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان
دو برپانب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیا ست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه و خدمات اوریسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقایق معامله باشد که همت شاهی شریعت مرده را که براستی و درستی و کارشناسی
و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارد و از ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر مبتهج میست که بخدمت نخستین رسیدند و ناموشد و از شایستگی خدمت حضور
رخصت او در پرده توقف میماند چون عرضداشت ایشان مشتمل تاکید فرستادن امین و بخشی
آمده آن حضرت که هواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام ایشان اند رخصت آن خدمت
فرمودند الیقین ست که در رعایت احوال او کمال توجه بجای خواهد آورد ابان ها والهی چینه
سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب

بحکیم علین الملک تعالی آنحضرت خیراندیش آدرنگاپوی رهنمای خود و جستجوی رضای
خویش سرگرم داراد و بعد تجوری را آتش افروز شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام
مهام خود چون مترسمان تزویرگار دل ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و تشنج آمزاجیه مشافهه
شرطی دیگر نیست امید که عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه مصاحبت بهجت افزای
معنوی پیوسته میسر است توفیق گردد و افسردگی دل که از تشنج ناملایم باز میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید امید هوشمند افعال شنائع بهر حال هر چند واقع حدوث داشته باشد
در نظر دوربین عرصه وجوب قبح تمام زبدار رک عقول نیست تکیف که ندیم امید سبب کوته بینان
گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق سلسله نظام این مجمع انسانی است آورده اند در
سر انجام آن بکمال سرگرمی کوشش بتقدیم رسانند تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه
فتوری در مسرت خانه خاطر راه ندهند و چون طلیعه اقبال الهی مقدمه تجرد که باعقل معاش
نسازد و با سبب نپردازد در رسد گشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص
این کس مناسب که هر اندیشه تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدایع آن دانسته خود را
از تکاپوی اسباب باز داشت قرة العین عبث الله عمر و فرصت غنیمت دانسته هنگی
خود را ظاهر سپارد و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی بر سبحی پیرو اخلاقی
اخلاق عملی مصروف گردانند و با برادران طریق عطوفت ورزند تا از دولت مجمره مند و از عمر
برخوردار گردد والعاقبة بالخیر رسالة الکرام حکیم همام نوشته این درد
نامه السیت نورافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی
که بر دقائق حکمی و حقائق علمی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم همامی که منظور انظار
عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر
علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم است و نه حکیم همامی
که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابوالفتح بوده محبوب القلوب این دیار است
و نه حکیم همامی که مصاحب همی یازده ساله این راقم است و نه حکیم همامی که این حیران
دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در حاشیه مکتوب درارباب [illegible] عنسالک دارد

بل حکیم ہمامی کہ جمیع مراتب مذکورہ راسیر فرمودہ و رنگنای سویدای خاطر دانا ہی خفایاے اسرار
تمہید بل پذیرای عسلامی انوار تجرد شدہ بطرز محبیت در رتبہ و بطور محبوبیت در مرتبہ جلوہ گر ست
رباعی ہر ساعتم اندرون بجوشد خون را ✤ آگاہی نیست مردم بیرون را ✤ الا آنکس کہ روے
لیلے دیدست ✤ داند کہ چہ درد میکند مجنون را ✤ میخواستم کہ سطرے از محادعات نفس و
مجادلات طبع نوشتہ ماتم خود و دارم لیکن بر نظر ناتوی آلودگی شوائب عوفت نگذاشت کہ این
شیون نماید پس آن بہتر کہ لب شکایت بستہ بشکر مقد و زبان کوتاہ را دمساز سازد ای برادر
اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الہی کہ دلش از تعلقات رسمیہ تخفیف یافتہ بدرد معنوی کہ
نفس الامری ہمان تواند شد مملوست میگویم کہ آن برادر یقین تصور نماید کہ در روزگار آدمیست
و در شہر مردمے این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما تا آنکہ خاطر فیض
مظاہر حضرت ظل الہی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسہ جمع بوده آمادہ عزیمت توران
زمین ست و خاطر ما ہوس مشتاق بسیر آن جا بود لیکن میداند کہ بمقتضای الحریص محروم صاحبنامہ
کہ پسند خاطر اقدس توانا بود بآورد و این عزیمت برطرف شدہ عنان توجہ بتسخیر جزائر
فرنگ منعطف میشود باری ہر چہ شود زود تر شود کہ خاطر متردد خوب نمیباشد زیادہ ازین
رسمیات املا نمی کند و خود را و شمار ا تصدیع نمیدہد سنہ ہم ذی القعدہ سنہ ۹۹۷ ھ و لود و ہیچ
در لاہور رقمی شد بحکیم ہمام گرامی نامہ آن سردفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول
بمگساری این آرمیدہ ظاہر شوریدہ باطن گرچہ از بگذر آنکہ خاطر نگران آگہ از بیماری ایشان
آزردہ بود مژدہ صحت کہ اساس شادی قاررد آبان ہمان تواند بود رسانید اگرچہ از توجہ دا
روزی نبود کہ استدعای عافیت آن نسخہ کمالات از درگاہ صمدیت نخواہد اما از آنکہ در رسم دعا و
از مشاغل لا یعنے تقصیرے میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چہ از مرآنکہ مطالعہ
آن رقیمہ کہ موجب مکالمہ روحانے نفس الامرے بود و دل آرزومند این ستمام را بجهانی
لائق فرمودہ چہ از جہت آنکہ درین بیماری کہ عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور
بر پیشگاہ خاطر حق اساس تو ظہور دادہ کہ از کالبد گفت بیرونست اسد تعالی آن معدن
خیراندیشے را برومند ملک معنی گرداناد و انچہ مجمل ساخے و ملاطفت فرمودہ در حداے طلبے

سحر کرد آتش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی
ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ نقش والا داشت و ملک معنی را با عالم
صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلوده مینموده اند و حرفی برخاطر افسرده مرده
خود مینهاده اند آن برادر این مقدمه از رنگ گسستگی نوشته و الا امروز آن گروه مرحوم پیدا ان
تیره روزگار با خود آن می کنند که هیچ دشمن نکند حیف و تاسفی که بحرف این گروه بگذرد این
خموشی کنج خرد در صحبت سنجی آورده و الا در روز بازار مردی گفتار مجبور است فرد
آهن کی با جذب محبت کشیده حرف * ورنه درین طریق گفتار رفاقت علیم الله البقی هوس
بجهان نوردِ آگهی طالب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بار اول
خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل مشتاق خود دانند و یقین او
باشند که در سرگاه طبیعت از پایه دریافت که خواهش ادراک گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت
صوری ایشانست و آنکه از شتر خاص سفر موصل مفید باشد اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در
نشأ معقول عذری دلپذیر به دست نمی افتد کجا یا همی خود را در طلب آبای معنوی آبله کرده
که از مناکت جستجوی ملاقات آبای عنصری غنائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی
نوافل مسکینی میورش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده را ضایع مکن چه
جای فراهم آوردن تمنیات عنصری است زیاده چه نویسد بمیر شریف آملی شرف و شهرهم
و نه برگزیده من سیل از بحران بشریت و حرمان عنصری چون میرزنان کوهی نادانی چه بلس
کنم بیک همت مصروف آنست که آن ساکن سمای تقدس بگشاده پیشانی و شگفته خاطری
زمین عالم والا آمده آرایش صورت و نظام ظاهر ارفع جمال گردانیده روزی چند بخلوت
شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای بی تعلقی بود نه کثرتی بود
بس شوریده و جمعیتی بود بس آزار زنده اکنون که در لباس تعلق در آورده جلوهٔ کرامت فرموده اند
نزول مدرج علیا را که جز صعود آن نیست در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه آرایش نشأ تعلق
دانسته بسرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول
العمل داشته و خود را استعدادات روزگار بسر برند و بحسب رجوع دخل وارسیده بر روش رفتار روزگار

مالیکن بمسالک روانی با بشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی
خاطر هیچ فرو دنیای کم پیوسته در پی گرد کردن تعویش بست از شرائف الهی و کرد فی تصور سنده
اند در دوستی دوستان الهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان عالم کل
مردود جهانیان مقبول الطبقات شریف آملی با همین بد بست تا آنکه افراط نموده با تصال معنوی
اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجه اعتبار بیرون نیست از پی دوستی میخواهد الله تعالی
آن بی شر و دل کونین را درین نشأ توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در
نشاءت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهش کند دل شیدا مرا چه جرم
عشقست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم * پرداختن معاملات صوری دل بدست آوردن سپاهی
و سوختن جاگیر و سرانجام خدمات جو مه را منافی فطرت باشند اینست شکر کرم خواهند بود
بیر حسینی احسن جهت و لطف اخلاص و اتحاد سر براهی این نشأ بیت راه نشود که هر چیزی
که موجب عونت نفس باشد بدبسیت بی دوا اول مایه اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر
و انائی سخن آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت لینعمت تو باشد راه نموده
ذکر تو دانی و السلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت است الله تعالی آن یگانه
روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته بخشا و از آسمان فطرت کار خاکستان
معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز ما را
به دوستی شریف خطرست با شریف معامله کار افتاد و هوش با ما باید داشت و در ملایمت اخوان
زمان و در سرانجام خانه و نگاه داشت سپاهی باندازه هزار حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت چون
طلیسان صورت آرائی بر دوش انداخته آمده است از علم ببل خرامیده تگاپوی تمام تر
خود را بهترین این گروه گرداند چنانچه از طائفه والا می ملک معنی اند و اول قدم نیکان
دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار
که چون من بیهوده ان هیچ کردار نباشند اما چه کنم که از شرا داء خدمات شاهنشاهی فرصت
نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا به هیچ کرداری خود هم معاتب و هم معاتب باشم و مایه دوم آنکه
با نکوهش کننده خود خوش معامله بود و قوت عنصری استخوان شگفت کرامی شورت شکرانی

برزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه متعلق شدن آسمان جهت ما نظور روشن ترا
بجز تو پیچیدن و تجردی شدن آسمان مطلع کار آنست که در لقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری
در دبستان معنوی اندر و جهان نرسیت نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران
این دو عالم حظی وافر بردارند و باین ع الاکردار سرخ روی نشاتین گردد و منظور خاطر بایه الیقین سید
سمیر شریف سرمدی تریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده
خاطر جای دارد داشته دعا نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا
و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از
از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان آن انداختن ست که گذار بدره سخن و نگارنده کلام موزون
آسا صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست که تراز وی قدر روانی
و مراتب سخن شناسی پست و داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی دنگار سود و زیان
خرید و فروخت ننماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوید فهمید گویای
خود در رقم می آورد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانه امکان بظهور آمد آن بود که کار لقمه را
آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی طبیعی فساد بدن و
هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار و ناروا[?] که دارو مزاج آدمی میشود باعث خرابی
نفس ناطقه و موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه مرده در دین
و دنیا چه کار آید بنا چار کلمه چند در لقمه حلال مینویسد اساس معامله دانی و خداشناسی بر نهج صواب
باشد امروز که نا راستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام
و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست تطاول دراز کرده اند لقمه حلال بس دشوار
زمین خراجی که حق کسی با آن متعلق نگشته باشد پدید آمدن بغایت دشوار و بر تقدیر بهم رسیدن اسباب
زراعت از وجه حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتیکه بوسیله آن قوت فراهم آورده شروع در
کشاورزی نماید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محالات و در و بر تقدیر پیدا آن
اسباب کندن و برآوردن و پدید میوه خدا آفرین که مالک کسی نباشد و زراعت غله کی از آلودگی
دست تصرف بشری منزه بود از معمور عالم الغایت و از این جا بمجال ساتر محترفه و مکاسب

واهل تجرد که با سایر جهانیان کاری ندارند از روزی ایشان بیش نخواهد قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق والیشان اگر فتن آن معقول پس اگر در این تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم است آنست که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزائی حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی بر چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی یا وهمی منافع دنیوی دوم حصول فوائد دینی وغیر آن از تعلیم علوم و اکتساب سائر هنرها و پیشه ها سوم خیریت ذات و مستجمع بودن ملکات فاضله را چهارم مرکب از همها باید که قسم کامل از علت رابع اختیار کرده رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کالیتمه اخلاص در دست آمد در حسرت تجرد مباش که ایزد جهان آفرین اورنگ نشاءات عقبی و دنیا و هر دو مظاهر قدرت ایزدی از موجودات را اول آیه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم بتقدیم رسد مستعدی که بی وقوع فتوری سرانجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر آرزوی تجرد کنی مبارک باد اما بشرط آنکه والی کل بخوشی خصوصیت به پیشانی گشاده اجازت فرماید و چنانچه در تشاجر تجرد نیت درست ریاضت نفس دوم آگاهی عبادت است در طریق تعلق جز درستی نیت که نمک هر دو یکی است خلاف راه تجرد عبادت است پس این تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد خود را از معاونان آن عادل کل وابستن گردانیدن است هر غفلتی که در این راه واقع شود عبادت است بسیار هوشیار باید بود و نیز مست این نشاء نگردد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده بزرگانست و این نشاء باید که همواره در مهمات کلی و جزوی غرض منظور نداشته با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و رفاهیت برایا و معموری ولایت را همین دو نتخواهی شناسد و در پرسیدن معاملات همه پیرو مهمات که از فروغ خرد برخیزد تکیه کرده در از منه مختلفه بتقاریر متنوعه باید پرسید و فراست دور بینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره بر نیازمندی و شکستگی مصاحب بود و در تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است اهتمام بجای آورد و در رفع رذائل ملکات دیگر هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست که دو طائفه با جماعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که از این دو گروه نباشی با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر نهجی که باشد صلح کل در میان آر و سینه خود را از زندان کینه مکن عاشق سخن خود مباش هر سخنی حق بجانب تو باشد لجاجت مکن حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان

دوستان خود را خوش داشته بود نوعی چنان خوشحال گردیدیم که پنداریم ترا دیدیم + شوق صحبت
دوستان اگرچه گاه مشافهه باعضا و اشارات و عبارات بعالم ظهور توان آورد غائبانه بنوشته تنها
متعذر بیان آن تسکین از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که بصیر خود را آن نمی تواند کرد
کاش آرزوی ملاقات قبل از زمان مقدار اثر داشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را
از زمان خالی ندیدی اگر بمبلغ علم خود عمل توانستی کردی هرگز در شدت الم دوری که موافق علم الله است جز
خورسندی نداشتی تا بشکایت چه رسد اگر با شجبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از قرب سعادات
ذخیر ایست دوست دارندگان کمال اسرت رسانم هر آینه بهتر آنست که باعلام انبساط
خاطر ناشناس خود را که اغلب نفسی از نایابستی چندیست که بمیزان خرد خوشی را نا شایست داناد ولا فرا
ملول گرداند الله تعالی بحوادث، خدمتگار دولتخواهی بخشا ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش سلاح
قلمی یافت شجاعت شعار شیر خواجه بیدتوانا فیروزی بخشا و گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه
آن مبارز بیهمتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشان را تازگی خاطر نشان ساخت از انجا که
همگی خواهش این نیاز مند درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلایقست و اقبال شاهنشاهی
روز افزون و تمثل شما یکتا دلان حقیقت نقش سعادت پژوه یاور کار با بایستگی گرامید و فتوحات
بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم ببرآمد آرزوها ترانه شادمانی
برگیرند و خلود دولت همال اطلبکار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای
جوانی و کامرانی به باده پیمایی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل کن از دیدن اطوار نابودن
یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بگفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه
می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت نمیدادند فرمودند
درینولا فرمان کسب مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنجا بوده
باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه
و اجمیر تعین اند طلب داشته و نیز تابینان را فرمودند که بمجرد رسیدن نوشته فلان خود را بزودی رسانند
و نیز فرمان شد که اگر خواهند که آمدن رایات اقبال در یست آن را نیز عرضداشت کند که با یلغار خود را رسانده
ظلال عدالت بر مفارق آن مرز یا را اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی همچنین بود و بر سخن

نعم اوان که ترش و تیزی بخت بهم رسانده و امور گرداند که هر چه نصیبگی خود بداند در خلوت خانه اعظم
سکینه باشند و آزرده نگردند و از بکرر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بشیرینی این مردم خوش آیند شوند
و جز آن دوست ما زنده آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه
دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین
روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر مخصص خان ایزد تعالی توفیق نکوکاری بخشاد مکتوبیکه
در خلال ارسال رفته بود رسید آنچه نگاشته بود بدیده روشن شد اگر چه خاطر از بعضی چیزهای ناخوش آزرده
بود از درستی مزاج ایشان ایمنی از کینه بدگوهران آنجائی بهجت یافت ازین که درین مباحثه
چنانچه باید پی نبرده اند و بهجت خوش آمدگویان خانه خراب کن بیان فرصت از دست رفته و علت نیست
آرزوی آمدن و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بود ناشر مستفاد است آن سعادت که در
پیشانی شما بنظر آمده اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون عمر
از دست ندهند و تدارک آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوش آمد گویان برای
آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانه اردوی منصور نمایند
و جمعی که از ناسامان بهم رسیده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا از زور دلشکر فیروزی اثر
ملتجی شوند الله تعالی از ناشایستگی نگاه دارد دیگر از خوانین عبدالله خان اوزبک
سپهسالار ملک توران حقیقت اخلاص جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت
خاطرنشین اولیای دولت ست و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود
رهی ده بلند بخت بالش که بقلاده رستگی سعادت ذاتی خود استظهار چنین خدیو صورت و معنی
گرداند هر آینه از برکات نتائج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی
دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقائق احوال نوشته خود را یاد میداده باشند و آئین
کاردانان عقیدت گزین آنست که بهمان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل
همرنگان هم پیشهای خود میکوشند ظاهر است که آن سعادت منش در هر دو کار روز بروز خواهد
بود و چون نیک اندیش حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزیده بایون اشارت
گیهان خدیو چنان شد که این فدوی راه خود مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو

بسم اللہ الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابوالفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر خطبہ بتفسیر بعضی از آیات سورہ فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکم | یا رافع اعلام ایاد و نعم

ای گشایندہ درہای علمہا و حکمتہا | ای بلند کنندہ نشانہای نعمتہا و نعمتہا

عرفنا من فضلک ما لا نعرف | علمنا من علمک ما لا نعلم

شناسا کن ما را از فضل خود چیزی را کہ نمی شناسیم | بیاموز ما را از علم خود آنچہ نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشرہ بخطاب انا فتحنا لک فتحا مبینا

می ستائیم ترا ای آنکہ فرستادہ سوی خلق رسولی را کہ امانت دار است و مژدہ داد او را بخطاب این آیہ باز کردیم برای تو فتح روشن

رباعی للروح خیالہ جلیس الخلوات | للعین جمالہ انیس الجلوات

برای جان تصور او ہمنشین خلوتہاست | برای چشم جمال حضرت ہمدم مجالس ست

اہداہ اللہ من صلات الصلوات | اضعاف اضاعیف رمال الفلوات

تحفہ فرستاد او را خدا از بخششہای درودہا بسیار بسیار چندہا ریگہای بیابانہا

صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و تابعیہ و احبابہ و سلم و بعد فہذہ تحفۃ تحیۃ

درود فرستد خدا برو و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد ازین پس این تحفہ ایست منسوب بتحیہ

و ہدیۃ اقبالیۃ بمنزلۃ الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف اللہ تعالی و تبارک

و ہدیہ ایست منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناہ گیرندہ بمہربانی خدای برتر و بزرگ

ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح اللہ علیہ ابواب فضلہ و افضالہ و بین لہ

ابوالفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درہای بزرگی خود و مہربانی خود و ظاہر کند برای او

آیات جمالہ و جلالہ لاجل حضرت سلطان السلاطین کہف العالمین ظل اللہ

نشانہای جمال خود و جلال خود برای درگاہ پادشاہ پادشاہان پناہ جہانیان سایہ خدا

فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام

در زمین پیشوای سایہ گیرندگان بروز قیامت پادشاہ مشرق و مغرب شیر

غابۃ الحرب المؤید من عند اللہ المشید بجند اللہ سیفہ مفتاح للقلاع و ذکرہ

بیشہ جنگ تائید کردہ شدہ از نزد خدا و قوت دادہ شدہ بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعہا ست و ذکر

سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من متقبلي

بلندی مرتبه او ومنزلت او است زیرا که سرداران عالم از ادنی غلامان اویند وبزرگ پادشاهان از بوسه گیرندگان

اقدام اركانه لا يتنفس احد في التساوي والتوازي واقتحم عاشق له في المعارك

پایهای ارکان او دم نمیزند کسی در برابری ومقابله وفتح عاشق اوست در جایهای نبرد

والمنازي ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازي لا زال اعلام دولته مرفوعة

ومقامات جنگ ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه جهادکننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

من السمك الى السماك وجباه الملوك معفرة في تراب ابوابه الملاك ولما كان عاد

از ماهی تا ستاره وپیشانیهای پادشاهان غبارآلود در خاک درگاه او

مزيد دولته متوطنا في لساني وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا في جناني لاجل اني

زیادتی دولت او باشنده در زبان من وروی آوردن حصول فتح او ونصرت جایابنده در دل من برای آنکه تحقیق

بميامن نمائه الاميمن تشرفت بتحصيل جلائل العلوم في اوان الصغر الملهي عن

برکات ... مبارک بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غوامض الفهوم ولان في فتحه حصول المطالب وفي نصره الوصول بالمآرب

باریکیهای فهمها وبرای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبها است ودر نصرت او رسیدن بحاجتها

فاذا حصل له فتح جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية

پس چون حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بالقتل والغرق انشرح صدري اقصى غاية انشراح المنشرحين وتزايد روحي

بکشتن وغرق گشتن کشاده شد سینه من تا نهایت مرتبه کشایش وشادمانی شادشوندگان وافزون شد

وسروري حينا بعد حين فاثرت لتهنئة هذا الفتح ان افسر الوقت الاول من

وشادی من دمبدم پس گزیدم برای مبارکبادی این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب

سوره فتح زیرا که درآن آیت اجتماع پنج چیز است وآن فتح روشن وبخشش گناهان

المتقدمة والمتاخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز

پیشینه وپسینه وکامل کردن نعمت ورهنمائی طرف راه راست ونصرت غالب

وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهي المقدمة والقلب والميمنة

واین پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه وآن ارکان فوج مقدمه ولشکر میانه ومیمنه

والميسرة والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله

ومیسره وفوج پس است پس پیشرو لشکر او اینست که فتح کردیم برای تو فتح ظاهر وفوج پس او اینست که نصرت دهد ترا خدا

اینست انا فتحنا الخ — وینصرک الله الخ

دکانداری می جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج که مقدمات معنوی که بخدرات قدسی
اندرو میان آرزو بالی استعداد خود چرا ازین مقام حرف زند و نامحرم را در خلوت سرا اسلطان راه بود
آگاه دل باش اگر شناسای معرفت آشنای حقیقت گشته یعنی قطره اندیا و ذره از ریگ بیابان
بدست افتاده متعدد جبابی یافته کمر بسته پاسبانی باشم اگر نه پا از اندازه بیرون مننه و بیهوده
مخروشی که مبادا نوحه دل آزار تو با آستان خاقانی رسد تو زود هم صفر سنه هزار در قوم شد
الله اکبری ابو الفضل با وجود بینائی حیرا رقم اکنی نام خود نهی با چندین دانائی برای چه نشان
الهی بخود می بندی بدیده دریافت اخوان از منه سابقه که بحسب ظاهر رهنیان خرد بیشه زمان ما
از ایام فاضله است و فسق که بلع معضلات نجات بابل در کلیه دوخت الا میباید تا بدلها دران
روزگار چه امید داشته شود زود تر خود را بجکاپوی هر چه تمام تر اگر توانی از خلاب اسباب برار آنقادت
از سنه تا این بامی آن زانکه بر تو خوانادم و تکیه بران کرده با تو بسکویم برای آنست که خو کرده عادت الا مزاج
روزگار ناپایدار از عنوان پیدایش تا مآل که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا در نیکی و بدی و خوشی و ناخوشی
یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصه زندگانی
را در انتظام اسباب لا یعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس دو نفوس تو آن
بازیت مینهد بفریب تحوری که راه بسیار از و بار یک و خطرناک ست چه بسیار ان بی گم کرده اند
و در اول قدم فرو رفته همیشه نیاگر یک دار درست پاک از دو کس شوا نست یا آراسته نکرد بلکه
چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرماید شعر پر کرا در عقل نقصان اوفتاد ✤ کار او نی کار او نی
آسان اوفتاد ✤ چه با وجود کمال معنوی و بال ظاهری ندارد سبحان الله تا نگاه کرده تا صد عزیمت
بر خشکیم ذره امکان را در درگاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هر چه کند نشان سید و بیست
چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمارم و هم طبیب مسهل کجاست که معده خاطر را از
اخلاط فاسده و نشهای رسمی پاک ساخته بجلای فهم مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که
دام نا بالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود
و شش بلده لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی
اندر وز با که خاطر مشوش مسوده ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود دل بر زه گردیهای چند

دچون چشتها مست فتح الله شیرازی از حسن سعی بر بست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه احیا
زی تر از اول بود و این بی آدم را بیش از بیش تیره کار دیده شد و از انجا که پیشه او خدعیت و
اندیشه او تلبیس بنیت خود را بهزار حیله در لباس و اشتن اهتمام داشت تا آنکه بسر نوشت آسمانی
از دست برادر بهت یا رمعاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد
دلشت ناموس این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و درویش شد
گر این ابلیس بر تلبیس مساعدت وقت دریافته نام دل بر خود نهاده بیکبار گوشه حلع کل نامیده
واخوتی ذرات جهان را رعنا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری
و آن مرید از گروه عام بوده پایمال ندود بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
می کرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب
صوفیه بسبب احترام آن باز آمد و از مجلول خود که ناصح بیغرض و واعظ بی ریا بود دور جسم
و این سفینه را بخاطر مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد راه ناپیدا و راهبر
نا امید و ضعف در تزاید و دشمن در پی من پس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز نکرد و هر چه مناسب
حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه محرر بنویسم و خود را حیا
در مدرسه بحث بلا اعلامی نادانی نادان دانسته و نموده انجبه خوان مکتب دانش گردانم
روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طایفه
کرده و قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بود و مرا ساخت و آنچه بمقتضای وقت
خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شده شروع در
انتخاب حالت خود از ان مجموعه دانش نمود انشاء الله تعالی از برکات انفاس قدسیه بار یافتها
و تفکر در امی خود را لا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش از اعمال نا رضیه مطهر ساخت
با دضاع پسندیده خود مزین گرداند و تا نباید دم آگاهی شهود الهی مشرف داشته صبحگاه
رضا خرسندی دارد و تا لا بسبب رفته عنایت بنهایت قرار ترکیب برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و هوکل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نو هی پیشاور
در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی مر

کلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت باز خودی دریافته مسافر ملک بقا شده و فوت و تقبل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همه را بشوراند و فطرت مرا شست و شوی داد من فریب خورده سخن را از قول شایسته و عمل بایسته که در گو اشتباه مانده بود شناسا مرتبه گردانیده و من ساده را بیکلیم عمل تنها داده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان احببند و معاملان بلند خیال میگیرد و مفلس عمل مانده جو یای کردار نیک ساخت اعلی کاش او را سخن خود کشش این قدر نفع رساندگی تا از حسرت نایافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نمی کشاید و از حرف و صوت سبز و دری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین را چه گویم خانه در کوچهٔ الست اساس نمی نهد و سر آشفته گرد سراپای نشیب و فراز صدور و اشباح پست و بلند الفاظ و معانی گاه کامیاب و گاه ناکام طلب بست بر شیخی از زبان در عارج علی و مراتب حکمی خلوت جای دل را کاروانسرای شبهه و شکوک ساخته در یافتگی را که بوزن ستوان دوخت ذبیر شسته ستوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادان انگاشته در مواجید شهودی و جدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول او حرف سر شده اند سرگرم گردانیده و تخیل تا صبح مشغول خود را مشغول خدا دانسته خلعت رعونت را سرانجام میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در هر سبب دمیجی و نثر و نظم مشغول بوده اهتمام غیر مکرر ده راست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت رسخنی چند که باندازه وقت راست آید بعینه بر نگاشته چیاتی غزالی و دیگر سست الهی از تند باد حوادث خواهش با سمی برسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار و در دار الخلافه لاهور رقم پذیرفت اختتام **منتخب دیوان انوری** نگار خانهٔ معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین هزار رنگ بوقلمون در گردن کارشناسان خطهٔ حیرت سرا انگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته بادهٔ دانائی بکم حوصلهای کوی طلب خم خم داده بزاران بازار صورت را که و شغب خانهٔ این نشا فانی کرده بو جرابست و بسم الله همبر و مدعی بردن از کارهای سره ادست و نادیده وری خوردبینی گزینان

میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل نان بوده است و محتاجان بینوا را هنگامه تراجی و معرکه
بجا از نظارگیان جهان پیمای ساده دل بود هر چند دیوانش جا بجا افتاده بود دیباچه عالت بقدر
سقمے ہم داشت چون انکس توفیق ابزرے مرکویہ نا اہلیت خانہ ندارد و در تحصیل کتاب درست
کوشش نموده افتان وخیزان گاه با دلی خوش گاه با خاطرے تیره و برابای آن نگارستان صورت
کز فریبایه طفلان و راس المال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان بتیاے
نیک از بد نشناخته بیتے چند از ان برداشت تا از اجزای کچکول که الوالغر ایام جنون ست باشد
و این خجسته تام که در معنے افتتاح ست ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الله تعالی همی شدنی بعد از برشدنی کرامت کناد و برشد نے بعد از نقصے تند نے میسر گرداناد

بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند

تا روزگار دست نوازش خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیرے را با مثال
این مقامات گویا دارد تا احوال نازشی برهتمام خود کند که مثل من طالب صلح کلے را در خارستان
منازعت آسوده خاطران کوی عدم سے انداز و ظاهر اکه زمانه خدعیت پیشه ما سے ضے و حال را
بکام خود گذرانده جوبای درهم آمد دن استقبال ست این هرزه درائی ست که جرم نفس بالاشر را
بزمانه مے نهم ای ابوالفضل مکرر ترا سرسام شده است که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه
میکشائی و گاه دست انوبار و داشته نفس را بیش مسکینی مجبور استعداد و از زبان کوته و دست بریده
و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و باخموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک

بر پشت مجموعه نوشته اند

این مجموعه ایست و شط المطالب که ساده لوحان کوی
نشیب بلاپیمای اعمال بسر حد فراز که در شیب منزل میانه روان مسالک مقاصد ست
میرساند و هوشمندان بلند پرواز و دوربین را از آهنگ فراز بنشیب آورده سرگردان بادیه طلب
میگرداند نگارنده این نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی
و کردار پست زیست زبون ماتم و سور را مور دست الهی ثبات پائی را شهپر عنقا ے
عطا فرما بیست دهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات

بگوش محتشمان خود دراز گوید تو بلبل سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان باز داشته نیرنگ سازی نامه نگار و فسون بند نیوشی و عبرت پذیری
میدهد سال نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را بسیج آن شد که بهین
جولانگاه طبع آسمان گرای سازد و در برابر مخزن اسرار مرکز ادوار به سه هزار بیت
گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس نو باوه از بستان سرای
دانش سر بر زند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که از داستانهای باستانی هندوستانست
از باطن فیاض تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایهٔ بلند نامی گیرد و در وزن
هفت پیکر هفت کشور به پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه اکبرنامه قرار گرفت
که در همان قدر ابیات فهرستی از جراید شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان روزگار آغاز نخستین کتاب
شد و باین پیشینیان در مزور حرف سلسله بیتی چند سامعه افروز گشت و هیجان درنیرنگی
نفس سخن و قلم دل آفرینش و دل علم و نظر و تمیز و داستان داستان از دریا بار ضمیر سر زدن یافت
و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق نتظم شد کشور خدای آن چهرهٔ حقیقت اکرامی خطاب
مرآة القلوب روشناس مالک ملکوت گردانید از آنجا که همت آویزه بیش طاق آگهی بود خاطر شمید
هیچ جنبیده ساخت بجهت سر گرمی و دلاویزی هر زمان نقش تکرر و دیگر کاری آورد
و شغل [illegible] غمساد عزیمت میگردانید تا آنکه دران نزدیکی عنوان پنج نامه سحرآگین با برخی از
اندر داستانهای هوش افزا انشا ملا آرای سواطع آگاه دلان سخن شناس آمد و الا بسیج بپایه
انجام رسیده و نیز چون بنیاد شعر و شاعری بر تخییل موهومی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو
بدان کم پردازد و آن گردهٔ خیال اندیشگاه دولت چندان نسبتی نبود و با این همال از دید
حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی را بتلاش شاعری نگریده خواهش آن سفر بود
که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت
یاوری آن نیروی سخن سرائی این جوش وقتی کمتر ازان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و
خوستیز ازگروه باد سنجان قافیه پیمای بر کناره و دهی بشیری همزبان خاموشی بوده
و حکمت نامهای باستانی شریعت نگاهی بکار رفتی و یاسائی گرامی انعکاس گرفته و صنایع

ایزدی تامل فرمودی هرچند و بساران نیاب سگال در برافراختن آن بیچ کاخ والا اساس
سخت کوشیدندی سودمند نیامدی وازکشایشهای رور افزون مثنوی رنگی آهنگ خاطر در سر دو
نقش هستی بوده نگارین ساختن پیش طاق بلند نامے تا آنکه سال سی و نهم الٰهی بدارالسلطنه لاهور
اقدس بارنگ نشین فرهنگ آرائی آن دانای رموز الانفس والآفاق رقم طلب در شسته اتمام به پایان
بردن تمرازاد فرموده و اشاره همایون بران رفت که نخستین افسانه نل و دمن تبراز و سخن فهمی
سنجیده آید باندک فرصتے دلغوته اختتام بر زرکشید و پایه والای آفرین بر گرفت و ده روان کار نامه
جادوی بباطلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود میفرماید **مثنوی** یا آنگ قلم درین شب تار
بس مستی خفته کرد بیدار بگداخته ام دل و زبان را کین نقش نموده ام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم کین نقش بروی کار بستم بر خوابِ نهد فسانه بازار
من گشته ام ازین فسانه بیدار شب رانم بیست و یکم مهر ماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دوم صفر
هزار و چهار هلالی در گرمی آراستن این نامه گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد دلماغ آگاه دل از آهنگ
باز پسین کشاده پیشانی بشهرستان القدس خرامش فرمود **قطعه** تا الب خاکی سوختانے که فگند
جان و خرد سوی سماوات برد جان گرامی به پدر باز داد کالبد خاک بمادر سپرد
جانب دوم ساکه ندانند خلق مغلطه گو تیم بجانان سپرد صافت بر آیت بدردی می
بر سر خم رفت صیدا شد زدرد تاطرہ منظور پری سوگواری نشست و گروها گروه مردم در
تنگنای غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس سادل انجمن چراکه کرخیان حکمت بزوده در سراپرده
رو در نقاب کشید و آن صدر نشین چارپالش بزم اخلاص را ساغر زندگانے لبریز شد شاه و گدا
والا گوهر زبان تاسف کشودند که ابستادوانا دل مزاج دان دانش آموز از پیشگاه بزم حضور
دوری گزید توئینان بزرگ و اعیان دولت دگلدسته شادمانی از طراوت افتاد که سرامد
وساران بزم و رزم را پیمانه عشرت بر گشت فرو بستگان بقاعده را لنفس دل شکسته
گره کشای دشواری روزگار خست هستی بربست اگر ایان یادیه غربت را آمده در جگر دیگر گلوه
گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جانشیان برگرفت جهانی نوردان آگهی طلب بغکده
تنگ سے از شسته اندیشه سفر از دل تر ندکه سخن آفرین حقیقت گزار را چشمه زندگانی

واز روی آرزوئی گرفت تا هنگام آن پیش آمد که سلطان وزیر بادستور انجام سخندانی لاوزیران آرای هنگامه تقدس
سین آشفته دل هیچدان آنگذشت **ابیات** بسی اندیشه کردم پیش و پس را * بجگ کشتها ای اوجه نیست کس را
درین بستان بلی بایدم و کرد * بخموشی ای حیرت پیش رو دگر کرد * تا گذری با خاطری گر بیان حالتی ترشند
سخنایل هر بالی آن دو ساز دل افروز و تصنیفهای ذکر جمیل گردآوری تصانیف آن قرطاس و دلکش
فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد که از دشواریست ای و بالا روی از شعر بیشتر از سی و پنجاه هزار
بیت از صفحه هستی ستر دهاند و آن لعبتان تخیل گاه راز بشتاق شناسایی اند چه سالی علم در دو
بیگانه بوی خاطری سراسیمه دلی صد جای در گرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر هیچ نگاشته آمد امیدکه
تازه رویان شبستان حقیقت تمامی نورسان آن بوستان سراگاهی فراهم آمده انجمن افسرده
نشاط گرفته درین داد و جوی بیاض شوریده خط که در ایام جاری خامه نگار آن سفر گزین ملک
تقدس بود بنظر در آمد بودن مرآة القلوب ابیات شوار خوان چهره افروز شد بهزبانان محفل آن یکتای
روزگار براز گوئی نشست چون ترانه نومیدی آن گروه شامعه کوب آمد با بی هست افسرده بنور
آگهی و بیروی محل خوانده بخت گردانید و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت آن را نگار تمیز جدا
ساخت و هر سطح کاغذین پیوند داده سامان دهستان نمود و ترتیب گزین سر سخنی
تازه دار آرایش یافت از بدایع برکات شگرف گوهرین داستانی که اندیشه از ان سوده تا نظم ابیات
آن چهره نمایش از فروغ مهر شاهوار که در سلک انتظام بایستگی برداشت از ان نخبه آگهی گرفت آمد
دارد اینجا که فطرت تا قافیه سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم دیا ضیافت نظام
آمد و نمی اندیشید نه غازه حسن تالیف بر رو کشید و تبانیات سماوی بر او نژاد داد الاشراد خود را
بیام زندگانی جاوید آورد و مرا شاد ماند و این گروه راحیرت فرو گرفت **مثنوی**
دل من از این بستان تازه شد دماغ نشاطم پیاوازه شد بنفزود از آن گوهر هوش من
چو گوهر شد آویزه گوش من تو گوئی که دلها می آسوده را سرمایه خورسندی آید و پیرایه تقدس آن
نورانی پیکر گردد از آنجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه سرآغاز خوانند
و حسن جاتمت که از فروغ قبول لطایف پیدا آید از عنوان نیکنامی و خمیر بیچ هر گز نسیم پیرایه
بر نیز همیشه نگاه دل می هستند و نوید جاوید نامی بر کاغ عظمت فطرت خروش نشاط می ماند اند

مثنوی

بحمد الله این گلستان گشت تمام ・ بطرز فریب ببند و کردیم درست

تمامانداز دبجوانندگان ・ مفرّح رسانند بدانندگان ・ باین نامور نامه دیرباز

بماندم برو نام او را دراز ・ دل دوستان باد ازو نوشاد ・ وز و طعنهٔ دشمنان گنج و برباد

خطبهٔ مرقع پادشاهی سجده و حمد ایزدی که از فرق قلم بتقدیم میرسد نمی قلم خط بر جبین میکشد که تصویرنگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرونست اگرچه بنای آسمان و مبانی زمین نمایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت ازان بحر همیشه تر باشد که پادشاه جهان آرا را بتعمیر دیوار گلین و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کارشکرف بزنگ آمیزی مرادات بادوات که مرقع موجودات عبارت از انست توسل جوید هر آینه شرح جمال غیر منتهی ابدست آویز متناهی بسته باشد **قطعه** گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل ・ همه ابریشم افزائی

بتباس کمال اوست جهان ・ گر بگز ماهتاب پیماۓ ・ سبحان الله این چه خطا تمام منقطت

که نگارش میابد کلک تقدیر منصب جامعیت نقطهٔ وجود را بسوا ایجاد میفرمود محض هیچ نوشته است **مثنوی**

شکر تعظیم جلال از کجا ・ دل ز کجا وین پرو بال از کجا ・ وهم بپای نسی در نوشت

هم بدر شرفست همی بازگشت ・ من حرف شناس این سواد نورانی ازان عزیمت باز آمد و دل را

بخیال جلال نعوت پادشاه زمان بیرقیت مرشار درگار **بیت** ・ هم نورده چراغ بینش

هم چشم و چراغ آفرینش ・ نورآگین میگرداند و زبان از گفتار آثار نتایج حق شناسی و

ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد دست را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را بازبان گوشتین

همراز میگرداند یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بردیباچهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا

زمان را از زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایهٔ معنی بخشید ظاهر همرنگ باطن ساخت

تقلید را تحقیق گردانید چرا نسانه بنالد و حکایه نه زبان بنازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ

کردار است آنروز نقش ارا نقاش پرستان دمی امروز مشعلهٔ راهبری در دست دانشوران

نقش بند حقیقیست آنروز صورتی با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آنروز

دانش را پای برجای نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سریرست و این بهار معنوی و نشاط

دائمی از برکات ذات مقدس حقدار پرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

دربایه بالطف وتربیت شاهنشاهی بستلذات صوری ومتمتعات معنوی کامیاب آید ومنهیان
عالم قدس او الوبذ زیادتی سعادت آورده نقشی فرات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از عالم فراتر شده
بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهار جنت مشرف گردد تا آنچه چهرهٔ پندار جهانیانست اورا
آیینهٔ حقیقت نمای گردد وازان قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد واین پایه
آگاهی را طی فرموده یک نور دانند که مظاهر گوناگون ظهور دارد وازان بلندتر شتافته تلون ظاهر
مظاهر از وجه دریافت مرتفع گردد وجز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او شعشعه طلوع نبخشد وپرده برانداز
خجستگی عاقبت وشایستگی آخر کار رسانیده اند که از بخت مندی خویش در لجه حقیقت یکتائی
دراید ونقاب دوئی وحجاب مائی وتوئی برخیزد وهمواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب
حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید ومجالی حسن که مرآت جمال جهان آراست در پیش
نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دلنواز نشاط عشرت گزین وشادی آمود دارد
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای فطرت جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن پرستان
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقید بست ودر دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت
مطلق توجه عالی مبذول داشت والحق طلسم بدیع خط آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع
چهره کشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش ونگار یافته بلکه آیینهٔ جهان نمای
واسطرلاب حقیقت کشای معنی است که براعالی خیال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان
ظاهر وخبر رسان باطن باشد وراز دار سخن ترجمان دل سخن جان قوت دست شوندای سفیر ضمیر
اگر بساطت وجودی بساحت آن کونی والهی ندانسته اند ای سخن تا کند دافعنال بر حاضران
بزم دانش طلبان آرایش بخشد وخط برای آگاهی جویان دور ونزدیک خوان نعمت ترتیب دهد
فرد اگر قید کتابت بود کجا باشد بدشگفته سے رنگین ولفظ جان پرور دد اگر خط نبودے
سخن وندگانی ندهی وول از گذشتها اشتغالی کمتر رسیدے صورت میان پیکر دوده انگارند
ومعنی داناان فتیلهای چراغ معرفت تشناسند ظلمت نیست در روی هزاران نور دل نورلیست که نال
تاریکی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی ترتیب تابیست
که بوارق روشن افزا از دست ابر سیاه هیبت که باران ترکشی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را

که با افتادگی [illegible] وارد و با خموشی گویائی و با جا ماندگی بلند پروازی و چون نعت گوسے
آن نادره مخترع نوشته آمد شوید الهی با ذکاشته میشود [illegible] مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی بنسبت
خاص که قفس ناطقه را آن جناب کبریای اقدسیت ست اندکی از بسیاری هر آن گوهر آسود جوهر دلمه
ظهور بخشند و سلطان دل از شهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد
تا تجرد با تعلق و اطلاق با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه [illegible] زبان شتافته بدرجه
گوش فرو [illegible] مرحله و ابط تعلق گذاشته بخلوتکده دل مے شتابد و از انجا بوحدت سرای
تقدس بعروج صعودی میکند و گاه فرا [illegible] دل آن مسافر آسمانی سیر [illegible] زبان بوادی
ایادی واند میسازد و از انجا [illegible] قلم [illegible] عبور نموده [illegible] آیا و صفحه حسین محل میکشاید
از انجا بار اقامت بسته از شاطر و باصره بدار الملک حقیقت [illegible] بلند آواز دمیسازد و باید دانست
کسی را [illegible] مدار العلم دل [illegible] صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر
ست که قافله معنے از آن بگذرد و آن عبارت از چهار مقامست چه اول در دل اندیشه آن کار
آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم در دل انجذاب نماید و غلیان پدید آید که آنرا میل و
هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجایگاه ظهور شتابد
با اینکه جوهای آگاهی نگاهی [illegible] در این منازل و مراتب بدن و برگشتن [illegible] نشینان معنی کنند
تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآیین خاص توضیح حسن خطے کاشته آید
باز بطرزی دیگر حقیقت آنرا [illegible] نگارد و شرح حسنے دیگر بزبان قلم میدهد که عالم التصویر
نگارخانه موجود است و حسن گوناگون و طرازیسته او جلوه دارد و حضرت بادشاه صورت
و معنے سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمے زاد را بمعرفت عظمت ایزدی
رهنمونی میکند علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمے را چنان شبیه مے نگارد
که بینند در حیرت فرو میرود ولیکن آن جان گرامی آن گوهر در نیافته و آن حرکات [illegible] الغرض
[illegible] هزار [illegible] آورد و هر آینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر
معرفت مبدع کل میگردد والحق بملاحظه این صناعت [illegible] از ساده لوحان که رقم انکار برین
صنعت بدیع کشیده بود [illegible] گریبان عبرت فرو برده نقش نگار [illegible]

وچون نقش ونگار این تصویر نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطور سه خاص حال خط ظهور یافت که خط قسمیست از تصویر چه آن شبیه آرای عالم علوی وسفلیست اگرچه در بسیار جا مثل اسیا نگارش می یابد الّا بسا از قدسی نژادان معنی انیز ورین پیکر غرابت بخش آورده جمال رانمودو بسا از معانی خلقی را در حالت تصویر در آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بنزنگاه معنی راهبری میکنند وخط تصویر خاص ست که صورت حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب ومقاصد قرار داده اند بنظر زمی مخصوص نقش میکنند بدانطور که در عموم تصویرات صورت بردمی صورت دلالت میکنند وان بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکنند والفاظ بر معنی سبحان الله گاه گاه نوا را سخن ساخت گاه سخن را خاک وچون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حرف لاجرم شرح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب رانه این جا بیست لیکن اندکی ازان آگزیر وقت ست باید دانست که حروف کیفیتی ست خاص البته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و سقاوم یکدیگر باشد چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان متموج گرد چون تموج آب آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند وبعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست وبعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیفست وچون حال صوت که کیفیت هوا ست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردد اند مثل زیر و بم بودن وغنه وانچه ازگرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر که بواسطه مخارج وتقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید وجمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند بمانا که این ترکیب بحق باشد وچون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال خط وآنچنان ست که هر طائفه دران اختلاف دارند وآنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست مثبت شده

بیست و هشت است که بهتر و صورت باز کرد و اگر همزه را از الف تمیز نکرد واحد و الا بست و نه
حرف دانا که در مفردات لام و الف یکجا نویسند به سبب لا الف آخر است چون الف همیشه ساکن
باشد ناگزیر تلفظ را یک حرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام آن نسبت که اول لام الف است
و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنهٔ سابقه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخرین
برای آسانی آنرا به نقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلاً اگر حروف بسیاهی نوشتے اعراب را
به نقاط شنگرفی نگاشتے چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم
نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه
خلیل بن احمد عروضی آن را تغییر داده هر حرکتی را صورتی جداگانه مخصوص قرار داد چنانچه امر
مزبور مشهور است و نیز حروف را دو قسم ساختند بعضی را معجم یعنی حروف نقطه دار به معجم یعنی
از آنچه اشتباه است و حروف غیر منقوط را مهمله خوانند یعنی مهمل از نقطه ترک شده است و در
بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله
آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار نقاد
بیننده اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبه دل نهاد شده و آن طرز خاص مسرت پیرای مشام آنان گشته
بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبه حسن محظوظ و متمتع اند چون حضرت
شاهزاده والا گوهر را ایزد توانا حوصله فراخ و دل آگاه و فطرت بلند کرامت فرموده جمیع
حسنهای خط را نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر فروغ پذیر
رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن طلبان سرانجام پذیرد
و هم نشاء حسن مقید جلوه دهد بوسیله این ترکیب و ترتیب پیرایه سرور هر دو طایفه مهیا شد
بنابران آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهای خوشنویسان سحر پرداز
قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل النوا جمال الهی که جمعی مرآت حسن مطلق
نامند و گروهی آئینهٔ جهان نما گویند و طایفه آثر رنگ ثانی لقب دهند و طبقه آغاز مرقع
گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته شده بدیع برآسے حسن عالم افروز ساخته اند
و اندک فرصتے در آغاز سال چهل و هشتم الهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت

بیت هر حرفش از نو شگفته باغے * افروخته تر ز شب چراغے * این طرز نیاییست که دیده را گرم
آمده حیرت افزای بینایانست یا شبستانیست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنی
افروخته اگرچه سواد سطورست با هزاران عقل فروشست سوادیست که هزاران شاهراه بیاض اسعد
با خطیست بر عارض معانی موج مشکین نقابیست که سلسله صفتان معنوی از مشکسش آن
بعد مخج و دلال همزونانند جعد مشکبار لیست که بر عارض نسرین بتان جلوه گاه باطن فرو هشته

رباعی
هر صفحه او بهشت گلزارے   هر لوح چو لوح عارض دلدارے
هر حرف چو خط چهره معشوقے   هر نقطه چو خال لب خوش گفتارے

بارگاه والان خبرت پذیر پوشیده نیست که این عجوبهٔ آفرینش که اورا خط گویند چون عالم قدیم
بی سر و بن ست نه اورا ابتدائی هست نه اورا انتهائی لیکن چون حسن مدرکات این حواس پنجگانه
بنزدی بحسن اعتباری باز میگردد و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل احتظاظ
میبرد در هر زمانه هر طائفه روشی خاص در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی
و یونانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و
نیران بمقتضای مصطلحات هر قوم حسنی درین نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس
امحای بتانی عبری آدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه بادریس و جمعی گویند که ادریس
خط معقلی را ترتیب داده و بیشتر تفاوت در خطوط باعتبار سطح و دور هست چنانچه خط کوفی
یک دانگ دورست و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است کتابهای عمارات کهنه بیشتر
بدین خطست چنانچه جهان نوردان دیده و از این آگاهی میبخشند و بهترین خط معقلی
آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو هیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش
را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و انجام فرد در ایران و توران و روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از آنجمله شش خط را با ابن مقله نسبت میدهند
که در تاریخ سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن
اختراع نموده و برای هر حرفی نیز بخویش طرزی خاص قرار داده که اینایان آن طرز نوشته
را چون موافق این خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیلست ثلث و توقیع و محقق و نسخ

از پیش‌تر ذخیره‌ایست از دانش رباعی هر سخنگوی را در نه سپهر گزاری * هر سطرش چو خط عارض
دلداری * هر حرفی چو چوگان زلف معشوقی * هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری * و بینا نمیبتان
حال و زبان بتجرد مجهول نام نهاده‌ام و معده حرص سخن چینی را چون گوی سرگردانیده‌ام که فرح
سیدوق تمع از دنائت سافله باقیم خود را تسلی کرده آید ناظم این اشتات ابوالفضل بن مبارک
بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کوی خرامیده اندمان بنجسالگی که بر خلاف
جمهور ایام منقول صبح تمیز او بود بهمت هدایت پدر بزرگوار در گروه جوینگان علوم رسمی درآمد
و با تیره سالگی از دریافت متداولات آیین دست گشته و ده سال دیگر در مباحثات
و مطارحات اسباب بدستی سرانجام مینهاد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید دران هنگام
رگ گردن آنجهان شخ نبود که با ملتقطات باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع ست سر فرود
آید هنگامی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع
طالبان و ناکی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم پرداخته بتحریر درس علوم کاری نشدات
پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بباغ دانش نزول افتاد در گرداب [illegible]
آنجهان سرگرم بود و حظ در آمدن رایات حق شناسی و ذوق بر آمدن رعونات نفسانی
آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت تا بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ
و جدل و گفت و گو بسرای صلح کل رسیدیم و از رعونت نفس باز آمدم چشم بینا بدست افتاد
نور یقین در بر گرفت و جو صلای امیدان فراخ گشت بوسیله این عطاهای غیر متناهی الهی
بمطالعه نفائس قلم سپه گزارندگان سخن پرداختن سیاسات خویش منزله برداری سفره
کرام بقدری پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بنیر صادقانه بسیر و بذریعه آن
بازار صلح کل رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد و سنگ آینه خوش آمدها
خود را فراهم آورده تعویذ بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب آنست که حاضران
و آیندگان بهره‌مند و کامیاب گردند الهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع
مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل بمحفل اوحد و جامع طبقات موجودات نزهت سرای
تجرد و تفرد باختصاص بخش تا دفعة جهان را مرآت حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده

بدولت آبادی محبت گل سرفراز گردد و مرتبهٔ ازین فراتر که شده نسیان سوای اعصای همت خود
گرداند تا نالیستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دوستی بخاص الخاص خلوت یگانگی
آرامش دست نه دهد بحر محو مطلق تناور گردد تا در ولادت سادس یعنی زندان خلاصی شاهباز
جان مقید از قفس تن عنصری با تعلق بر دوش خاطر کشیده به بارگاه القدس سپارد تا در ولادت
سابع که روز خجسته عطیهٔ والا سرفراز گشته شایان کنار مقصود گردد من بچا بودم و سخن بیجا
اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و تیز سیم + که مرا حرفی از دهان بجهد + ره نه بود بیان عجب شدست
رسم از دست من عنان بجهد + آری آنکس را که پای دل بجا نباشد زبان قلم هرزه دراید و بیگی
اسپ شرح بسیار ست شعر صد روز و دراز اگر بهم پیوندی + جان را نشود ازین فغان خرسندی +
ای آنکه بدین حدیث ما خرسندی + مجنون نشدی هنوز دانشمندی + این سلے بیابان جهل آوسانا
خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم تمام
و در اوقات دانسته خود را با کهتر از خودی داگوشیه کردن که تدریس نامند و در هنگام نظارگی لهیای
مخالفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین و الشرین تماشا بدست افتد در شناخت مقصود
فراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بیشتر دیدم و بادانشوران صحبتها داشتم جراحت درون
من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت هر گونه گریه ریاضت کیشان خدا اندیش
سودمند نیامد و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوز کاری نساخت **رباعی** درد اکه درین
سوز و گدازم کس نیست + همراه درین راه درازم کس نیست + در قعر دلم جواهر راز بسی ست +
اما چکنم محرم رازم کس نیست + در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی
نام نهاده هنگامهٔ دکانداری گرم داشته اند و در بعضی از کوچهای شهرستان خمول
بجمعی از خداجویان که به بیکار نفس مکار درمانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه
امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و شرذمه بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران
دانگاه بما واجه رسد گر دهی از مجذوبان که بالطاف عنایت آنها را از تدبیر وار رهانده وایزدی حال
غنچهٔ دو لالی نموده بگلخن قبض با گلشن بسط آورده قدرت تحقیق کار نداده منتظر آمدند کار پادشاه
پادشاهان گدائی گلخن چه داند نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته

بسوی وطن آید انصاف آن بود کہ اگر این کتاب ویری عالم علم فنیات کہ دران بازار عبارات
وہنگامۂ استعارات گرم ستی بودہ بایستی کہ چندین تعقید الفاظ و مبانی عیشند و چنین مقاصد
و معانی دور می اندوختند چہ دران صورت دانش نامہ بود از بہر خرد بسوی جمہور آدمیان و منشوری
از سلطان عقل بکافۂ عالمیان پس بہر چنان عبارات سخ شدی کہ ہر کس در یافت آن رنج نبردی
مولانا حسین واعظ کہ حو کردہ عبارات مستعارہ ست اگر چہ از کلیلہ و دمنہ تمثیل نقابی بر انداختہ است
اما پردۂ چند تازہ از مشلک طلای طبع سخن آرای خود فرو ہشتہ درین دیباچۂ معنوی کہ ہر صفحۂ آن بیاض
صبح سعادت تواند بود بجہت وشی طلبان انوار سہیل لمعۂ فرو گذاشت نشدہ و برای شب روان
عالم معنی آسمانی ست لبالب نور کہ ہزاران سہیل گرد آن بلطفیکی میتابند و در اصل کتاب
چون سر رشتۂ مقصود از حکایت دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد
درین ترجمہ بعد از سر انجام سخن خلاصۂ آنرا فراہم آورد و از انجا کہ در افہام اہتمام داشت بآن اکتفا
نمودہ خلاصۃ الخلاصۂ آن را کہ لتعونیہ باز دہی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب
ادای سخن و مدارج دریافت مراد بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاہر شود اگر چہ این جہاگر انمایہ
برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان پیشین بود اما بسبب بلند پایہ عوام زمان خلق اوند
انگشت بر سکنان ممنوح یافت کہ ببرکت بادشاہ دانش پناہ باد اشنی روزگار دست مساعدت
امانی ہمان ناپشن تقبیل مینمایند و ہر چند ذکر بندگی خلیفۂ زمان خود نمودن بظاہر ابواب مشارکت
باتر سان روزگار گشود نست و در نفس الامر ذرہ را در مقام مدح حضرت خورشید در اوردن و در روز
روشن چراغ افروختن ست اما چہ توان کرد کہ مقصود رتویت نہ ارارت و مطلوب ہدایت نست
نہ مباہات چہ انبوہی ستمگاران عربدہ جوی خاموشان کنج دریافت ابار گاہ سخن سے آرد و
مرحوم دلی دانش پیشہای روزگار را آسودہ خاطران نزہتگاہ اطمینان را در عیش اظہار حق
بیقرار ساختہ در دار الفتن سخن سے انداز د وگرنہ این شکستہ کجا و سر این سخن کجا خرد پیشہای
الفعان اندیشہ مساعدت وقت اگر از احاجیت کاتنات ست در یافتۂ بفرمان والا سلطان
خرد و شکر گزاری زبان صاحب بیان بجا آرند و انمرلی از پردۂ پندار بر آمدہ مطالعہ مستبصرانہ
دفاتر دانائی دانایان زمان و اشتلیم تا وقت مسعود خلیفۂ زمان خود نمایند کہ با وجود آمد شد

چندین هزار سال قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهاست
دبستان دانش پسندی امروز دانش احیا میگیرند و سلطان خرد را بسریر والاسے نشانند بنا برهم
زبان که پادشاه روزگار حکیم آموزگار ببینا باید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه و نیند
چون بزرگ بود شاه آموزگار همه تیرگیها آدریوز روزگار دید دور آئین سلطنت و حکمت کارها
تپرداخته و کارها را به ساخته که ناظمان کل حاجات الفراض عالم دستور العمل توانند شد که محتاج تقریر
وزیر نباشد المنته لله تعالی که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را
سبب بین طائفه آمروز آن روزگار ست که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان
خردمندی را از درو دنار سازی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن
حق دست به تمثیلات کودکانه باید زد امروز زمان حال را از ستی بر زمانیان گذشته و نیاز چرے
بر حاضران وقت ست و زمانیان گذشته را احتیاج بزمان حال و زمانیان حال را
استغنای بر گذشتها امروز فرمان روای جهان را دگر گونه سر اندیب معرفت امروز سر اندیمان
احرام آستان بوسے شاهنشاهی مے بندند امروز پادشاه عالم را جواب آگاه تقشفان
امروز والی ولایت را خرد روشن مید هند امروز کارها را به تجربه پیران امتحان میکردند امروز
تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند امروز خرد را پای برجا می نیامده بود امروز عقل را
عرش بلند سریرست امروز شیر زمین بشتر بیارزو مند بود امروز نوبت بشیر آسمان میرسد
امروز شیر از گاو سے تمرسیا امروز عنقا از کبوتر بیم دارد امروز دمنه را بازار رواج بود امروز
کلیله کامیاب ست امروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام ست امروز در ببرانداختن
بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستے زد امروز بدوروغان و حیله اندوزان بپای خود
بر دار مے آیند و بپاے خود در سیاستگاه پاداش مے افتند امروز آدمیان بجانوران
دوستان محتاج بودند امروز در عدالت شاها احتیاج را از میان برداشته ست آن روز
ملخ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده امروز بوزینه را سنگ پشت بازی نمیدهد او
امروز شهنشاه گرم مرد بی نحوک نمی کشد امروز زاهدان با جانورے برنمے آمدند
امروز دوان کارزاهدان نے نمایند آن روز جگاوک از پادشاه وقت مے اندیشید

امروز عنقا پناه به درگاه برده است آنروز نیک اندیشان از راه حیله گشتگاه میبرند امروز بداندیشان
رگ وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می آیند آنروز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه بیند
امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود حقیقی میرسند آنروز از اندازه پایه مردم نگرفته بودند
و مردم را افزون طلبی زیاده جوئی بوده هلاک میشدند امروز هر کدام از اندازه پایه خود وابسته پای از گلیم خود
دراز نمی کنند آنروز پادشاه زمان ایران را بخت رهنمون بود و براه بدر ضلال امروز سعادت ایران
دست لشکر رهنمونی می برند و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را آب هدایت می شویند آنروز فرومایگان
بهای بزرگان بهره ور فتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز خبر خاص الخاصان
توکل میکردند امروز را حا والناس اسلوک بر شاه راه توکلست آری چرا چنین نباشد که آنروز
هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار نور است آنروز درفنا سخن میکردند امروز برای خدا سخن
میکنند آنروز کار خرد را کتب تصحیح میکردند امروز کتب الجزء مقابله مینمایند آنروز زینت را سخن
می آراستند امروز سخن را از زینت درست تاج سے بخشند آنروز در اقبال میزدند امروز اقبال
همچون حلقه بر در است آنروز گفتار جا بود دگر بود امروز کردار پرده درست آنروز هر چه دعوے بود
امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی نکردم و متاع بلاغت را بازار نیاوردم از آن بود
که بس اداره بان نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت یا متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانه خاطر آماده
بود چه خاطر بوالهوس چابک رو ما دپیای خیالست میدان سخنوری اسپے طلبید که چندان
جولان گرم نماید که فارسستان عرصه فارسی زبان را وسعت گشایند و خود نیز دست نوازش بر سر
و دوش کلک رقاص گسترده که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از انجا که سعادت
قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان هیچ که اصل این نامه در خور آن انتظام
داده آمد در نظر داشته این کهن پیرایه نخورد بلکه بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده
حوالی را سر گرفته است عیار دانش نام نهاده اگر به صیرفیان گنجخانه شهنشاهی که سکه پسندان
عالم آگاهی در نظر نمیبودند که گوهر دانسته که درین زمان حقیقت نشانست آرا این افسانه
و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و تعالے این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را
عالمی دیگر است لقائے بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت

پیکو هش بر الا اینده راه بید لئے بیم برے وارد رفت گهی بکار نمیبود اگر فروغ حکایت پر تو نقل
تبودے چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قدا شیان عقلے خرد پیشه زبان باستانی
بجائی رسید سخن که نقشے ست بر هوا و باد لیست گرد نورد که تا و هم بود ے و تصنیف سابق
بلاحق پیوند نیافتے کار شناسان دور بین از شغلے نمایش این مالا بخش سران غیوب
نگاهی نیفگندند تا بگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه + که هر که
بے هنر افتد نظر بعیب کند + و چرا پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزد لیست ستر آت حکمے
معقول یا منقول پوشیده باند و شواد دل ملال بر گرفته نسیان پیاره بر گشاید آگاه که گروه
بلند فطرت عالے پیوسته کمیاب بل حکم نایاب دارد اگر در اساطیر پیشینیان نگرند دور رو
حقائق نگاشته آمدی میانه روان دشت در یافت و واپس ماندگان بادیه جویائے که
جهان بیرسی مالامال این گروه ست چاشنے لذت بر نگرفتے و باستانے نوشتها در نهانخانه
خمول فرسوده گشتی همانا نادره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیز شئے بر روی کار آورد و نیرنگ ساز
قدرت بر تخته ابداع چنان بیرنگ و لفریب نقش بست تا هم خیال عین الکمال جو زنزادان
باشند و هم راحله روائی پرداگیان غیب تواند ستد ملایح بزم و رزم و مراتب جد و هزل و اقسام
قهر و لطف و انواع هیر و بیا و در شناخت آو ے و طرق جمهور ے یک و در است بینیهای
دانایان و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم دلیهای بزرگان روزگار
و ملفه اقبال نا ممکن منبانیدن و تبیع خیر سند بودن هشیاری از دودمان عقل و شهادت و
نسائم طرنگهای جهان بوالعجب و فروان آزمون بکار رسے روح افزا و روشے دلنشین
تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری بکار رود و نگاهی بیزار کرده آید عمر دوم که دانش پژوهان
کردار و دست و رآرزو ے آن فرو شده اند بدست او فتد و سرمایه جاوید زندگانی فراهم
و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصه پیدائے نشینیار و هر و ے شبستان منے
سنے پرتو آن گوهر شب تاب رخ بر نکشاید لیکن نگار پرداز حقیقت تا پایه روشنے از راه حواس
بر نگیرد ناصله از در بچه چشم و روزنه گوش نپیرامی خرابیان نور گردد و از دید و شنو آثار
پیشینیان افزون پایه و پیرایه حسن روز افزون اندوزد و نیز در عطار خانه روایت

گوناگون دبان طلال وواردی گم بدست افتد وچنین بجوش دلکشا ناگزیر فشا تعلق جانا سرتا
ہستہ ازان بود کہ بوالعجب خاطر ہموارہ جوش وارستگی بزند و دست تہی و دل خالی بر روش نماید
و درین ہنگامہ داستان طرازی کہ ہمین بست آویز تعلقتیان ست کجا فزود آید وچگونہ حسن
طاق ادرمظاہر علائق نظارگی شود امروز کہ از آویزش درونے بازداشتہ بہ تیز نگاہ صلح کل
می بربند داد نستیب لارخ تقیید بر فراز گاہ اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت وراید
چہ دوربابد و دل ازان رمیدگی باز ایستد چہ شگفت حقیقت کار آنست کہ ہرچہ دل بزبان گذارد
دغانامہ بگانہ سپرد و ہمہ ادگان الا الا بامی عقل لی دہ دلیری این بیرنگ بدائع نگار لیکن آن گوہر نورانے
بحورین البسر نوشت آسانی را بہم نشستے خشم وآز درہم آغوش غفلت کہ فرزند رشید این دو غول
راہ سعادت قست زنگہای ابدی خشنو تو بر تو نشست وسے نشیند وازین بکوہ شیدہ آمیزش جانگزا
گوناگون نامہا براوردہ حیرت آمامی آسودہ دلان گشت و میگردد آن تیرگے گاہ از دید حق
باز دارد وگاہ نیز دریافت اپردہ باف نتوانند شد لیکن کارگران کردار را ازپای فگند وانچہ زادہ عقل
زدودہ زنگست وسترد سگے دران پایہ کہ بردگیان شبستان تقدس را بدوار صفای گوہر فروغ
دیدگان دل بینای سرا آید آن نتائج عقل را انکشوف شمرند واگر ناگزیر ادائی را آن مثابہ کہ
نیرنگی آبای علوی وامہات سفلے بجگر ہسے دل پذیر گزین محملی برخوانند وچون و چرا را در بارگاہ
آن بایستگے برگذارد بزبان روزگار آنرا معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نہادند
بیگاہ اعتبار بیرون افگنند سبحان اللہ تہیات خاک ذرہ امکانرا اکرام تیرو کہ دست اعتراف بر کشاید و عقل
بندگی پژوہ را کجایارا کہ از خلوتسرای سلطانے باز گوید شگرف کارسے اینہ بہیالی و رنگ آمیزی
چہرہ کشای تقدیرات ہشیار مرد شناسد کہ شر و خیر برابر و غالب شر بسان شر خالص در خانکدہ
محال باشد و نیز ہستی کہ خیر محض و نور بحت ست جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای ازان اندیشہ
برادر زبان ہرزہ لای کج انگشت پای بند باز داشت لیس از درازی داستان و کوتہے سخن
ناگزیر از گوناگون آویزش قدرسی آرسیدہ تنگی حوصلہ را چارہ گر آمد وازان نفرت بر کشادہ شد
بر نیرنگی رم روی آوردہ و بتشناگی صورت ومعنی پای ہمت افشردہ وستردن نقش ناسزا
از سر وقت اندیشید غرمیت چنان بود کہ در آئین دانش آموزی نسخے چند پرداختہ آید

نون جمیاز دریای خاطر الساحل کا نما افتاد و آداب فرمان پذیرے بجای آمد و بشگفتے
نت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه ہمچو است سخن کام خویش + لیک گردو بود
خویش + ہمین کہ رسید آن نفس جان نواز + کان نفس از جان شود دم جلوہ ساز + ہمین
ران باستانی و بسیاری زمانیان خامہ پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین
ز دست فرسودہ روزگار رہ نمایند ہمگی تیح بر آرایش الفاظ باشد و معنی اسیر و لفظ دانستہ
ین روی نگاپو رود و سجع گوئی و فاصلہ آرائی سرمایہ فصاحت اندیشند و ہمان یادگار
رایہ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد
ار اقتباس و براعت استہلال و نگارش تلمیح و ایراد تجنیس و گزارش لطف اکرامے انفاس بگذرد
ت بدیعی او ست مایہ بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفگند
ہم فراز رک نہادہ در جولانگاه معنے جا بالش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واہی نخچیر آن عرصه
تحیش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوہیدگی شناسندگان صواب اندیش با خود
رایہ کلام اندیشیدہ و دشوار فہمی تازہ طرح کہ اکسیر نالی از آن ہبازند انگیختین مشکل شناسی بازند
د عامہ غیر از سخنان فسردہ زدہ فہم نہ نیوشند و بر بہرہ وطر ز دید آشنا زبان بنیاد گشتہ
ر دل یاوری ہمت و تنومندی بخت بیدار درین ہمایون نامہ سخن سرائی از کاخ دیگر
ت و گزارش را خرامش تازہ پیش گرفت و بآموزگاری خرد و رہنمونی روشنان ابداع
نشے دست یافت فطرت آمد گوہر خود را بصیرفیان دیدہ ور رسانید و آشفتہ دلان یاوہ
را قطرہ الی تراوش نمود و شعر طلسم خویش را در ہم شکستم + مہر حرفے طلسمے بابسم
ہر کہ دارد دیدہ ہم دوست + ببین مغز جانم را درین پوست + اگر من جان نجویم تن
+ اگر یوسف شدم پیراہن انیست + ستائیش ذکوہش را انجمہا آراستہ شد و آفرین
ی او روز بازار دیگر پدید آمد آنانکہ رہ زدہ پندار و غارت کردہ تقلید نبودند و چشم بینا گشودہ
ا سخن دلپذیرہ دل سخن پذیر خاک بیزے نمودندی و از گشتن روزگار و درازی زمانہ در
ا افسردگی راہ نداندی دست فرسود گرفتہ ہنگامہای شادکامی برافروختند و آفرینہا نمودہ
ے شرمندگی گردانیدند و در ماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطری و ناشستگی گروہی

محمل انصاف پیداست کہ حال جویا از رسیدگی چہ شورش نگاہی کہ خوی گزیدہای او چنین بود چگونہ باشد
اگر در نامہ این گفتار آگہی از گرد ہا گرد و باستانی و گوناگون پایانیان نویسد کاربان خزینہ فراہم آید
و قلم را گرای راہ داد این منزل ہای نگاپوی فرسودہ گردد اکنون از داستان سخن برگزیدہ جادہ گزینی
شود ای ہمت بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز + ز بیم چنانکہ نتوان آمدن باز +
پدر بزرگوار بگوشہ انزوا خرسندی داشت و از آشوبگاہ دنیا برکنارہ می زیست و با من نظر
عاطفت افزون تر از برادران کردی بہ نیروی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما کم گرایانی من آلودہ
را مزاولی و ہموارہ بصفای باطن و نظافت ظاہر و زبان فصیح و بیان دلکش بانداز ہای حقیقت
نیا ہماری نمودی شعر ز ابتدا بر ما بابک ابک بنا زیدم چو طفل + زانکہ ہم مام رقیم بود و ہم بابای
من + و چنانچہ علوم کیمیای نقاب جمال معنوی داشت از مہر گزینے این شوریدہ را نیز بدان منعل
خواستی و مرا از پنج سالگی رہروی در حیرت بود و بدان گفت و شنود ہیچگونہ خاطر فرود نیامدے بہانہ
کہ رہبرے آن رہبر منزل طلبان کمال تمسہ بیشتاق فطرت بودہ باشد و خطرہای سترگ بادیہ
سرمکم کہ بدان مردم ازہای درار و معصفو تکدہ باطن ما بگیر چون سال ے افزود و شعور بیبالید
و فرت و گزارش بیافت و زمان آویزش بے آتشی گرم تر بشید و از ہمہ وا پرداختہ بدسازی
جنون راہ و نشاط میسپر و بخیال فرو شدن دم آسایش بر بگیر فت کشش دلے قافلہ سالار
حقیقت آشفتہ بی سرو دل را پای بند دانشگاہ رسمی بگردانید و در پانزدہ سالگی کہ ہمگنان را
گران خواب غفلت دارد عرصہ پہنای حکمت و فراخنای قرار داد چندین گروہ بیہودہ آمد و ارج
شناسائی رعونت افزود و مستی آگہی شورش افزای گشت با چنین بلوغ پہنای تومند و دیدبانی
ہر دو ام نفس سرکشے نفس امارہ افزونی گرفت و بطرز ہای گوناگون چہرہ آرای ہنگامہ خودبینی
شد بہامن سر چشمہ نظر و تا دہ سالہ اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیہ و بدائع شناختہای
مشائین اندوختہ ہنگام آن بود کہ با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیز نگسبانہ بو قلمون
روی در کشے تہد بر ہمان آئین خوشتن نمائے و خود پرستے افزودے و با جہانیان
ستیزہ آئین کشستہ کاشتی و از نارسائی و کاشتہ دنیے نا خواستہ بسیچ تجرد و گزینشان دل آگہی
ما لاندیشہ غربت گرائے بشورش تازہ رہنمون گشتے سرگشتگی جنون بود کہ از فرمان خرد

ستر تابیده پیرایه شتابد اشفتگی بهره رسته ندامت که راه آزار خدایان مجازی سپرده و نشیب آباد اندوه
و شادی بادل پژمان و خاطر دژم سپرده و تحمیل آزادی نخجی آسایش نے آورده و از سبب ورطه ترے
که درین بود و کم هستے که در نهاد خود داشتم باکمال دل گرفتگے از عربده رفتن بیان دوستی بلند پایگی
نگارخانه سیاستے که آشوب مردن آدمی و از تیرگی کشاکش رابطے در شگفت نو ارتقادی نارضامند
سپهر نور آگین بدان پراگنده خواهشها بس سخن و کاست با زماندن شوریده ازان سگالشهای باهم آشیخ
بسیار تو در و نفیس نفس فرمان پذیرے آن یکتایی آگاه آگهی صرا افزودے و فرمان ماتم کشتهای
گوناگون را نیز حتے دیگر یا اسے بخشے نه که با دوست هم آمیزم من + صبرے نه که از عشق
بپرهیزم من + دستے نه که با قضا در آویزم من + پائے نه که از میانه بگریزم من + تا آنکه
آسمان محفل همایون شاهنشاهی گلستان سر ابر خوانده و ستاره بخت بیدار از افق اقبال
بدرخشید جاه و شأن دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت اندوخت از تیرگی الفسون الوالبدائع
القسوا اعتبار پژوهی از بیشلاق ضمیر سترده شد و صبح تجرد چهره دستے نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه
دشت دیوانگی در نوردد و دیوار پندآمیزش منهدم شکسته راه آزادی بیش گیرد آن روحانے
طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزد پرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان
تقدیر نقد رسے آگهی داشت بچاره گرے روی آورد و بدرش آموزے تعلق صبح گهر پر شود
تسخیر طرازی رجا و نفیسی نهانی طریقت جبلستان دولت شتافت و بسجود آستان زنگ نشین
فرهنگ آرای ناصیه بخجستگی جلا افزودے آنکه دو واد و حرص لعد وزی دامن آلامی آهست شود
و در فراخنای آزستان قلم جستجوی فرساید پیشتر از انکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر دربار ریخته گردد
دیباچه سفارش این آن منت پذیری غلامان و مهمان الطاف شاهنشاهی سرافراز گرفت
دارالستیگاه گمنامے بر فراز بلند پایگی براورد کیمیای نظر خداوند صورت معنی بهت را فروغ دیگر بخشید دل افراغ
تازه پدید آورد و مار از آن بیماری دشوار و دواکه پدرش آن سترگ بیهوشی چاره نتوانست کرد سخنے
رهائی یافت از نیروی آگهی ما عالمیان قطع بخیتی و یکسان نسبتی گسترده در کمین خویش منافقانه
نشست بیا عیوب نفسانی چهره افروخت و لعوانانی ستردن بر سخن بدست افتاد و در
تسخیر دشمنی بد دستاری برخاست و از اختلاف گرو باگرده مردم دل از ان شغل شگرفت

باز خواست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست انگیخت چندی در همایون محفل شور صفا
بیگانه دانائی گرمی پذیرفت فتح مقاصد و تشخیص لاآل بر روز بازار شد آن ناشناسائی مراتب حکمت
و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیزویرپیشگی و چرب زبانی در پایه بلند آگهی جای داشتند
کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله‌ے اندوختند و گاه تیمیه گوئی
و هرزه درائی با شیخ سے آراستند از نیرنگ تائیدات آسمانی چنان کار بند شد سے که آن طلسم گوهر
شکستی نگار نیز دست از ان باز داشته یافه گزاری پیش آمدند معقولات را بخالف این شمرده بر
ساده لوحان ترک شرا و دارا ره وندوار باوری آن ناشناسان بجز دیده چهره دستی سر برآورده و بسیا
روشن ستارگی کشاده پیشانی از ان پایه والا فروتر شده در سرایه منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمد و هم
آیین آن گروه در قرار دادهای پریشان شی اندوختهای ناسره ناخن زدن گرفت گفت و گوی مذهب
ولت در ان شد باز چیر اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکمین گوزی نشستند و چندے
برین تلبیس عشرت بد نفسے میکردند کمین آشنایان دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در
شهرستان خود کردار آسودگی غربت گشت شعر از بیکسے ام میان شهرے + تنها تر از انکه در بیابان
گاه ازین خلوت در کثرت ترانه آشنا طراز گشتے و نتیجه خیر بسیجے دانسته در نیایش ایزدے
افزودی و گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله با خود شمرا یدے که این چه بوالعجبیست با جهانیان
بساط یکتا اندیشی و خیر سگالی گسترده دارد و با خود حریفانه نقش سترسے اندازد عالمیان در
کمین دشمنی چیره نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی با شگرفے روزگار و نارواییِ حق پژوهان
سر از نهای آشنا و بیگانه و یاوه سرایے دو و ردو نبرد نیک آی و نیز رش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در
جمعیت آباد ضمیر نیفروختے از بازار کساد دی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختے **فرد**
بصد رنگ ماتم خندم چو مراد شکنند + کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان
چندی برین بگذشت درهای دولت کشودند و چهره اعتبار را فروختگی دیگر پدید آمد رزبندگان
دنیا ستیزه حسد را به نقض معنی فروخته باندیشه تباه فرو رفتند و از تنگ چشمی ناتوان بینی به پیکار
ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند **قطعه** این دوستان برکن عهد خویش + می شکنندم
همه چون عهد خویش + من بصفت چون مه گردون شوم + شکستم ار بشکنم افزون شوم +

همانا بعیب آرائی آن خودستائی خویشتن بین ست در رتبهٔ والا آنست که محمدت گوے را که سرمایه
عونت نظام میدهد با آیین دشمنان پیش آید و نکوهندهٔ عیب نمائی را بدوستی بردارد و گوید که بدین طرز
آگهی بر فراز مقام دوجاهی گیرد و از گزند دشمن ناهی خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت
دانائی دستاری دل بگیر. ماسے از آن نفرت باز آمده با خود درآویخت و جنگ بی آشتی
درمیان آورده کار از سر گرفت **مثنوی** دشت و گریبان بخودم چون کنم ✤ سر ز گریبان
که برون کنم ✤ چاک زدم پردهٔ سامان خویش ✤ بوکه زنم دست بدامان خویش ✤ و همواره
لطمهٔ نکوهش بر خویشتن میزد و سینه بانی نفرین خودسے سراید هرگاه یکتاے نشاهد وجود
که باشنایان نیروی تهوی دریافته اند تراز سعادت فیشی بیداربختی بچراغ دلیل روشن چگونه
در آمیدسے از که گریخته کنج خمول سطلبی گرایانده کجا دست خواهش میکشائی گرفتم از ان آگهی
نصیبه داری با نیز رسائی فروغ کردار می بخشد از نیاے خترے و تنومندے دل
آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کراست فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات
دوست دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمے و رضامندی جهانی
بدان غزیمت غبار تواند انگیخت و دستان فراز رم جوئے کام برتواند گرفت تا بدیگران
چه رسد بلک تنهاے شناختن جیبے از گناهی چه سے اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد
شعر دلم دامن و آستین بالا را ✤ چو دامن سر زلف عذرا گرفته ✤ ز آمیزش عالم و اهل عالم ✤ بهمان
الفت طبع عنقا گرفته ✤ حقیقت کار آنست که نگاه بوی آن در سودمند نیاید تا نگاشته پیش طاق
سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بر چه رفته باشد نیرنگے آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلے
علاجے نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان اسپر نتوان اندوخت **شعر** از انسوی خوش
گشاده خدنگ چرخ ✤ خود را ز بهر زره از چه بجوشن درآورم ✤ اکنون بالفس هزار فتنه معرکهٔ مصاف
آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر با یکی حمایت افشرده اند زبان نعمان شعبده بازی تازه بکار برده
و آفت دخیز شکرف چهرهٔ عبرت می افروزد و نمیداند که انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام
منزل روی نماید و ازین سینه تر انیز و شناس باکه جاوید پیوند می دست هوشیار خوابیده بیت
بکلام افسانه قرار گیرد و خوسے گرد برآید و گرگونا گون سرود عالم در محنت کده اوراند پیشه بد

فلک فرصت وبخت یاری ده و باین جنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرانی کلام +
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بشنام ایزدی که فکرت تیزرو + که رادی سخن اسرانجام نورد
قلم یکدم از جنبش آرام یافت + سواد دوم دفتر اتمام یافت + از انجا که فطرت یاوری وارادت
درست وبخت بیدار وسعادت مساعد بود به نیروی ثبات پیشگی هنجار دلی برخی سوانح قرن
دوم + ازین دولت جاوید طراز نگاشته آمد و به سعادت روشنان ابداع همت قدرشناسی عکس بدوش
گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین تبه نامه درست + مرا نیمهٔ عالم آمد بدست + دگر نیمه را
گر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برابر ز خواب + نقش اورد
ماهیان از آب + بس خوشیها ی ها ی پیشانی فطرت بدین امید ریخته تا نیم قطره از دریای
آگهی ارایش نمود و چه بخارهای دل سر جوش زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد تو که
پذیرش ملها بلند نامه بخشد و مرا همزبان جاوید گرداند بیت سخن از جانش برون ادم چراز
غنداش جا بی در جا انها ده باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش بردارد
و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد و به بیان نگارش همایون نامهٔ سجده گاه خود
ساخته گوش بر فسانه طرازی نفس خود که نامه نهد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی
آن اهرمن از دست فرد نهلد و چه آمد ارد که کار فرمای ابداع در یوزه این ده دله هزار مشغله
پذیرفته زمان زمان غریبت را دل و فطرت را نیرو دهت اتوان ست بالا اندوزن گنج
زبان هندی نژاد بیچیدان را بر خوانده فراز حقیقت پژوهی ره دیدگاه نکته پیرایی جای
میده هر نفس نفس سموات سعادت را در گشوده بر صدر جای شناسایی نشاند و از تنگنای
خیالات تقلیدی بیرون کشیده بر اوج گاه اطلاق برد و چگونه بر قلم آید برداشت که نیرنگ
ساز تقدیر به پاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خود ستایی بر شطایق
بینش آویخته عنفوان آگهی در کنف ملاطفت اسامی رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در امداد
شکوهیده آمیزش و افزیدستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده بر عروض
علوم چیره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نور گلستان نظر گیهان خدیو پایه مهتاری و الاسر بلندی
گرفت مثنوی شاهنشه بارگاه عالم + اورنگ نشین صلب آدم + برهان ظهور ابوالمظفر

در مبارزت این اناد دشمن دوستنمای حمائلی نشاط فیروزی در اشته باشد دیگر روز باید از سر بدرهٔ ناکی
در فتنه اندوزی حیله پرداز عقل با بی دراندیشهٔ دراز بود و آن گوی آتی خموش نکو میل بدر **رباعی** وارم نفسی
که هر نفس گرددم + گفتم که ریاضت دهم تیغ گردد + هر چند که بالا غرش گرد آتم + از یک سخن فضول فربه گردد
ذخیرهٔ فضیحتهای باستانی طالع هم ساز هر که وجود فن البیابی سبوتنا ساندهٔ اند گواند در هم شکستهٔ بلی سوسن
بی نشان بالی در پی گزند کرده که در آشوب تجانه شورش برین بدبه نیکی فروش خوش بر شیتی گیرا
چه نقرها انداز دو چنانچه آسیب ساند آتش حوادث بلند کا فندشن جامهٔ دل با دگیر کارگاه مینا بادیها
سو چه سنگ انداز عشوهٔ مرغان سیه گلیم در کار عندلیب آینهٔ حلبی را عکس نگیان در بر بلکین چه کنم و چه
بین آوردم که دل ز گفتن کانند سیاه کردن بس گرفته و از بار نامهای چنین حال افسردگی روی
داده از نار و پود لباس عنصری وا ز رگ درپی کاخ استخوانی خاطر جهان فرسوده حیران انجمن آفرینش
بر سرے گرائیده تا بجوز نیش افزونی بال فرادانی اعتبار چه سد **رباعی** این سوز که خاستست با که تو انم
گفت + دین واقعه است با که تو انم گفت + دین دم که مراست با که تو انم زد + دین غم که مراست با که
تو انم گفت + واندرین تقلیدی که بآیش برهمن و گبر و ترسا و سا تر سرگردانان وادیهٔ اختلاف بنا بازی
دارند بنگاه ضمیر عیار آلوده از ناموس سر در گم که هر کسے بتخیل نادرست با خود انکار و بس سیر سے
دستاده شعر در پاکستان عمامهٔ دستی ایشان + سیری چنین میانهٔ مارا رم آرزو دست + شمیداند
کرچه ترانه سازد و چه فسانه بر گیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه میخواهد و سر نوشت ایزدی بر چه رفته
مثنوی دلم بگسست و و آستم کز ایام + زیان وید خواهم کام ناکام + کنونم بهچه جسم گهربار + چه جو ایم
بسم الله گرا بد + جای آنست که از صافی باطن جوش بے آرامے سر برزند و سراسیمگی سراپایے
دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل تپسکنا تنگ ریگ چشمهٔ میم در دریا و رز فطرت غرقه تنگنای خیال
در حق و سے با دیده شناسائی پرده نشین حقیقت شناسان آگاه دل طیلسان پنهانی بر دوش
هر کرده بی با دارهٔ خود گی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان در مانده و ز آگرفته بیکران مقصد حقیقے انگاشته
هم گامے تماشا نگاه گوناگون روشها بنظاره تا بنگاه جویائی حد و پولاخ جانگداز شناسائی کجا
گذارد شود از برین آشوبکاه تا دانی نیز کیست که صحرا گریبان مانگ تجرد دستوده آینه تا بکار شناسان شهر بند چه
رباعی مرد تنگ گر یکتا سے باید بود + گم شده رهنمای باید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست + یکجای هزار جا

سرگردان گاه افسانه خود انیس سنگ خواب می شمرد و زبانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حالی میخواند
نظم من آن مرغ محبوس یاد گلم ÷ که چون غنچه عیشی ندید و لم ÷ برآرم سری از شکاف قفس ÷ صفیری
زنم بانه دم نفس ÷ نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم
درماند و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه تقدس شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی دیده وری
خویش مرا برگرفت و بدزبان مرغ شوارد و داهت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بیتابی
فرونشست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش ایشرگوه خاص بر افروخت نورانیدی تابشی
تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه بنکوهے
با سرانجیر لسنے چنانچه نکوهش جماد و نبات و جانورد سراپای دل راه ندارد چرا بدین مشتی تهمت آلود
هنبار آویخته زبان چاره درازداری دیده بیرنگی شعبده استعداد گشوده صفوتکده باطن به ابلاغ
بدیالای نازخش و ناف دن شانی ان تازه سرری برگرفته دامن فطرت انجون و چرا شو شکیب مساز
رباعی ای همدست اگر تو دو دستار خویشی ÷ تا کی هوا بر سر کار خویشی ÷ هر چند که بیشتر
نمی ورزی ÷ این یکشدم که برقرار خویشی ÷ در بینش تمیات سیجان ظاهرنگاه خبر غالب طرازی
گبرد و بعلم از حقیقت شناسان دوربین شر نخواهد مجال بر بر زده لائی دل کوران رسم یافته گرد ارے
بشمرنگان عادت شیفته مشو خرده مگیر نه برآی رانده آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
زبان و دل نجم بوسے در بسیار رموز انبردی بر بلا اندر اختن تجیرری و دیوانگی حال همگنان باز نمودن
عمارتی و تماشاطلبی بیکار بر خاستن سخت دلی و جلادی بنفرین گرائیدن هرزه گوئی و یاوه درایی
خواستن از داد از بیجال آمیختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار ناشناختن و آبرو ریختن بیاد صبر
سپردن سلاح شوری و بذبیرائی شکیب شگفتگی برابرے دخود نمائی خاموش بودن جاسوسی
ناموس دوستی شاذر بستن سبکسرے و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
بیش رفتن بیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شناختن بی ادبی بیجایی بودن واماندگی سر راه
تهی دستی آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشے سبب سروبن هیچ مباش
خاموشی جوی در سخن هیچ مباش ÷ تا کی گوئی که من چه خواهم کردن ÷ تو هیچ شد هیچ مکن هیچ
مباش ÷ تو یدالهی فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشے باز آمده

بناگزیر دقت و نیز اوراحال خرسندی گرفت تماشه ش از بیم آزار و ترس آسیب بی نیاز خاصان
بزم اقدس و پیش کاران میدان کارآگهی که اندیشه کبریائی ایزدی پرست از ناپایست باز دارند میبد
که چون خاصان خاص نقوش وهمی نزداید و نمود دلی بود و بر خیزد و همچنانکه بدسگالی بیرفطرت
از ذوق خیالی و جلی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش اید اقبال افزوی سعادت در بهار بیچران
ذوق شهودی و کشفی و وصول نشاط جاوید اندوزند و دانش کار آزما پیشکار و پیش دید پیدا آخبت
کنداسی پذیرائی آگهی بشیرست که اشارتی استاند و بذوق خیالیست که سر در عالم و در خورش
و کوشش لوبی خوش و رودی نیاک وقت و از مناسب پیوند زبان و ستایش برادران و فرزو
فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فروش و پیراستن نباتات و آراستن مرکب و عشرت بتیجه و فراوانی
پرستار و گشایش ملک انگاشته نیم کامی ازان چیزها نیابند. و والا نگهان هشیار خرام نیکو دانند
که در معنی رنج گزینی و جانکاهی است از خیالهای آشفته بدانچه همانم خرسندی گزینند با وجود
سپهر خرد چنین نا سرا اند و تند نظم اگر لذتی ترک لذت بدانی × دگر شهوت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت × گر از چنبر آز بازش رهانی × و طائفه ازین گروه خطرناک
و وحشت جای رستخیز که خبر شمیم آلائی و دل فرسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بیجان گزائی
این منزل آشنا شده در برتافتن شغل تکاپو نموده اند لیکن از خود کامی و خویشتن آرائی
در سراب زار علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از کج گرائی و بدمستی سلم مقصد
انگاشته جشن آرایند و چهره عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان بکمال را
به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان روشن است × طرفه که هم رهبر و هم رهزن است
شمع که شد شاهد مجلس فروز × گشت و از میکنیش خانه سوز × برخی از تائید یافتگان بادیه پیمائی
از پرستاری خوی و پذیرائی قرارداد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنور افروزی براهین
عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامه ایست که دیده نگاه
آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ آشناسائی ازان روشنائی یابد نگارنده سرگرف نامه
در موج خیز این گشتن بی پیاشناوری دارد و به نیرنگ تلاطم چشم باز گشوده از نشان ساحل
گسسته امید است شعر زبان مثنوی امی دل به بیت و بایی × غرقه این قطره طوفان نماست ×

گرد‌هی از تیز روان عرصهٔ القدس صحرای تجرد بدانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بجراحت کوران عقل بی توانا اندلذت شود و بشگفت آورد و افزون از سرورهای پیشین چون چندی درین هنگامه والا آرامش گزینند و گزند یافته رهزنان درد و بدرد نی نشود و بدستگیرے روشنان ابداع ذوق کشف بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولتسرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن وقت است که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره دبستان نگارنیستی خراشیده شود و نیز بی زبانی از افق آگهی سر بر زند **مثنوی** صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق + نبض برقص از تپش آید چو برق + بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + رهی شکر گذاری حال و نیز نکسازی قلم پای بند زمانکدهٔ بشریت بر از آسمان بی سوئی مکن و در ساختگی چهار سو معاملهٔ هیچ نزهتگاه تقدس نماید و در عیار گیری ارسینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سیر درون مراحل بند گسیختهٔ اسرار الوهیت می طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسراید **قطعه** دیده ما بتماشای حقیقت باز است + عقل کل همه راز گوکبه حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان میگرم + عشق از تار نظر بافت نگر سوت ما + هیچ گر اسپ نفس بوقلمون چاره گزیده روی دل ابد آن کار آورد از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگارسے گسیخته نگردد و زبان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی جوال انجام حقیقت گزار کشاف آن مشرق دولت در اید و گنجینه دان سعادت برامود و ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جویی را چهره نشاط افروزد **ابیات** الٰهی تا درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + در خاتمهٔ **دفتر سوم اکبر نامه** بعد الحمد سر انجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامه آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون رنج برکشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نو شدار وی مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت غم سر آغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام

گزیر که این کان تکمیل سعادت ابدی و دنیاوی اورنگ سلطنت سرمدی بهر ملا افتاد
و چندین آویزش گوهر فطرت آبا البیت داد و چه افت و خیز میان سخن و دل حیرت آورد
تا الفت جستجوی گنجی سرای حاصل نگاپوی سراب یا تمامی شمرده آمد تا پیشاپیش بدرگاه ایزدی دو دست
و دریوزه بار از پیشگاه حضرت گونمود تا این تعوید بازوی خردمندان افسون جادو در منش پسندان
مجنون دل نگاشته دیگر حرف جاسے ریخته آمد شعر چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار
بآب دیده و خون جگر گرفت قرار * بتهیات بهیات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت
کهن پیوندست چراز رنج کشیدن و محنت پژوهی زبان آلائی گردد و چگونه از جان کنی و جگر پالائی
بر لوح بیان نگارد دستگیر نیکاری اقبال شاهنشاهی نیرنگ سازی دولت جاوید رازست که
چنین سخن بزبان رفت و بدین منطنامه والا سرانجام یافت آن قبله توحید یاسے اندیشان
بسنگ نگاری و دستاهی شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانیدند
و بحریم فلوسترای قرب راه داد تا آن گوهر یکتای بینائی در نمایش ادار بهال و سپاس گذاری
نعمت روز افزون دانش نامه از پیر خرد بسجوا سے گمے طلبان تغشوری از صفوتگاه تقدس
پیرای سعادت بپژوهان آورد و نوازش املا کرده این سعادت گرامی عقیدت سرشت را سے
و سواد خوانی و دریا خیگی بخشید و از عموم معنی گرینے رخصت فرمود تا بخشی ازان باندازه شناسائے
برفراز گویائی برار دو بجوان سالارے فیض ایزدی چهره برافروزد و روز بروز یکے خویش و بیگانه بهره
بردار شد و گروهاگروه مردم دل الفرح حقیقت نورآمود گردانند شکر ایزد را که بدین گزین کردار
اندیشه عالم صورت التیام یافت و بهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه
افروخت * از پرتو دولت شهنشاه افروخت * هم نابینا ازو عصا کرد بدست * هم بینا را
چراغ در راه افروخت * همت گلمین اقبال شگفت طرب را روز جشن آمد چشم گزند یافته باز شد
و شب سوگوار گذشت بساحقائق کوے والهی سوانح تقییدی و اطلاقی برغم حق پوشان
ترفند گزار نگارش یافت و بهنائی کم بینان ختر قول و دروغ کوران تجکرای چراغستان آگهی افروخته
گشت امیدست باینکه اخلاص خالص نامه دوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائے
سپاس گزاری باشد برفراز انجام برآمد خشوعی اسپر سر مه شاه روشن ضمیر نیروی فرهنگ

فرمان پذیره + یکی سرو پیرایم در چمن مکه بالا داوری خورده انجمن + با وجود آمد وشد چندین قافله سالار دین
خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای دبستان دانش بینایی امروز عیارگوهر خرد بر سنگ نهند
وگران سنجی ترازوی دیگر وسلطان عقل را برسر فرمان فرمائی می آراید و جهانبانی را آیینی تازه
درین هنگام عرصه نثار روا یا تار فراخ باید کرد و ترانه شادکامی وزمزمه کامیابی را بلند آوازه
باید گردانید نه چون فرد و سی پست فطرت و بسیگری خواهش ورسد و بپردهٔ آزرم را دگفت دگوی
داد دست برگرفت او سخن فروش بود بها نمید انست بدل آنرا سنگ پارچه چند اندیشیده چون
آزرمان بازار در کسا کسی افزایش زبان آور ده گشت بجای ابی بها دو زن رابی وزن ساخت
این مائده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلائی او را درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی
قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد **مثنوی** من این نامه اگر بگفتمی گر عمری کجا گوهری
سفتمی + همانا که مستقیم درین کار داشت + چو سن کم زبان عشق بسیار داشت + او سی سال حجت
کشید برای نفرین نامه و من هفت سال محنت بردم بجهت آفرین جاوید او در لباس نظم که غالب
معین دل در بخته گری کرد و من در صحرای سخن سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر درآوردم
نظم قامم را چون دل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که
ناسفته گوهر گران تر دهند + خداوند بنده را باز ریستاره چه نسبت و سپاس گذار را با گله سرای
چه مناسبت او را غرض پرده بر چشم ظاهربین فرو هشت که دران کارستان هنرمندی توقع صله
از بزرگان نمان کرد واگر دیدهٔ معامله بین آفتی نرسیدی چنین بیراهه نرفتی و سخن بغرض
نگزاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی **مثنوی** چون غرض آمد هنر پوشیده شد ×
صد حجاب از دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه
هست او عیب جو + صد حکایت بشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص +
قطع نظر ازانکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد
جواهر گران بها با سنگ زر نتواند شد او دران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلوت نام کوشید
گرامی فرزند بقای خوشخوئی جوهر دلگداشت تا دو دمان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد
و دانش گزینان حقیقت سرمایه اوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را الب سود زیان روزگار

آشنا ساز و گوناگون مردم غمناک حسن سیج را اخلاص دارد چشانند سیلان را روانگی آورد و درو میتابان
را گرده سیر آغال تهنگ تهنگ سیداتان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ بسیج گرداند و صاحب
همت را نیروی بالاند و به بر فرازد و بالا پایگی سر بلندی بخشد هر چند در ظاهر خدمتی برابر بزرگان جهان تقدیم
رسانید در معنی سرج جواهر آرائی خود را چهار سوی شناسائی بر و اگر زیبا بر هوا و هوش نبودی و نسعد
خرد و دان را تاراج خواهش ابجا ندادی و از آراستگی آئین بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی
تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشحهٔ انصاف در سر کوبد و قدری کاردانی داشتی
هر آئینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیه محسوسی اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه
ظهور پایهٔ گوهر او شدی یادگاری برسم ارمغانی پایندگان آگهی جوی گذاشت و الحمد که بنیروی
توفیق ایزدی یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در حضرت پذیرفت و ستایش
شنوی که بسیاری مردم هنرمندان تخیل فروشند دل را گره گشائی نداده است و فطرت را پایال
خواهش نکرده نه در خیال دست آباد طبیعت او چه جا جهان بدان فطرت و متاع دنیوی آرزو
گرفته شد که فطرت عالی نداد و همت بزرگ در سرشت بیگانه ماند که بوی حسن را غنچه بسنام او نرسیده
دماغی تنها سد که صیرفی کار قسمت پیرو نشی را بانج موی تاب چه پیوند آبدار مصری را با آهن پاره
سی جوهر چه نسبت گوهر شب بی همتای حقیقت را خزف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد دولت
جاوید به سیمین لعبتان سیاه زود زوال چرا بازدهد خامه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندی
روزگار جواهر گران بها سنگ ریزهٔ سراچهٔ اقبال شد و باطن حقیقت آسود از لوامع آگهی روشنی
نپذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدست
بودی و زیانمانده خوبی عنبر آرای نیساییه پرستاری انگیس نفرستادی آن آنند و بیرمن خاطر
نکشتی و چنین بی معاملگی بر خود نه پسندیدی بلکه نظر نخستین حمد ایزدی است که بوسیلهٔ نگارش
ستوده کردار شاهنشاهی تقدیم رسد و ملاحظه تا توسی طبیعت از نقصان بشری آن نیست که
بزرگان آینده و دانش پذیران حال از زین دریای بیکران جوهر آبدار بر داشته خاتمه کردار جود را آباد ان
گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی لیکن چه توان کرد جهان
سخن بست که مینوای آن گاه والان پاکستان مولوی معنوی میگوید مثنوی چونکه حضرت لعل لاانیم ای شمن +

لازم آمد سرکانه دم زدن + اگر اندیشه این ناشناسائی سبیج وجود و سراب کردیم روز جهان هر کس
مصدر ذات لازم اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تگاپوی سعادت نستان خرد آموده از دو چیز
نگذرد و نشد جستجوی والا نگاهان بخت بیدار بران خیز اید نخستین فراهم آوردن رضامندی ایزدی
دوم نزهتگاه نستا قدسی گزین منزلے اساس نهادن این سرمایه زندگانے جاوید و پیرایه نشاط
پاینده هست توطن گزینان آن بوم هرگز بهمانخانه نیستی نگرایند و تندرستان آن روی رنجوری
نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندے آن به پژمردگے و توانگرے آن
بدرویشی نه گردد و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی
و پرهیز از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها ازان پرست بدست نیاید و دوم نکنامی
سپنجی سرای که بزندگانی دراز عمر دوم از وتعبیر رود اگرچه این نیز از آن دستا بیش سرانجام
یابد و بهنروی آن خوی ستوده بدست آید لیکن بیشترے بزبان ولاسا و دست کشاده
بازگردد و پیرایه باطن اندیشه درست تا گزیر نمود خوشا بختمندی که بسعادت سرمدی و عز دنیا
بادولین و شادوش گرداند و ظاهر لبیان باطن آبادان سازد و شناسندگان حقیقت پژوه
دانچه انجمن نشاط برسازند و بختی دل نجبر سندی نهاده عشرت اندوزند آنست که نیک پسیجی خوب
کرداری راجبت و خوبی سخت و یاوری اقبال از آشوب خود بینے و دورطه ریا برکنار
دارند و دل در فرمان پذیری سلطان خرد در رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق آفرین
مردم بکشور هند و بازرگانان ساده لوح سود یکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از دو آدو
خورش بلیغ و ذکر پایدار و اسم جمیل باشد فرمان روایان چهار چمن صورت و معنے و دریادلان
انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و گشایش عرصه آگهے بر غنودن این دو آخشیج بوالعجب
فرا رسند نیروی ایزدی تا پیکر دو عالم بردوش فطرت بر نهند و بتوانائی فراآگهی بیکبار بوده
جالش نمایند و کار دبار این دو ضد را که راد مردان والا همت یکی ا سرانجام بسزا کمتر توانند
کرد بهم آموئی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل اول در شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایه سوزیان صوری و معنوی بدست آید و دیگران بدین دو آئین مختلف
بزم سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت

بارگاه خلافت داستان آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران و در کارپیرای نظم گستران تیر
تیغ ابوالحسن سیفی که برادر مهینست نامه بر تربیت او خاطر عاطفت خواه فرموده و به پیرایه آن سخن پایه
دست افزای تا به حسن صورت خواهد گرفت هنوز از دفتر نخستین نیمه بر نگارش نیامده بود که زبانه حیات
تیر سرگی شود که آن آزاد خاطر نشان آسوده سفر واپسین پیش گرفت سراپای دل را اشک فرو دوست
بروی آورد چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آفرازگی بتشهیر خدمت رسید نوازشهای
گوناگون مرهم دل ناسور در دولی فرمودند و بهانه شغل بزرگ اهتمام ملیغ رفت تو روشنی پذیرفت
اکسیر خدای که او درین فرمایش خیال هیچ است بطر و الای او کجا افتاده بر بهانه تخیل و مهرت دل آورد
و به نیایش ایزدی گرای شد و در تمهید سستی و جان نم آموده وافر ولی تعلق که طرف که جهان جهان
کامروائی صورت بیچاره گری آن نتواند داد و عالم عالم مراد یابی ملک ظاهر دروا آن ناسور نتواند
کرد مردو شخص زرد پای دل که دلان هیچ آدمی او کار نتوانم کرد در خلوتکده تجرد و هنگامه تعلق هیچ
طور نتوان باز داشت انقیاد و تهاجی سنگ این دو نشاط نشگرف چگونه نویسد انبازی این دو
وضع عریح نیکدام تیره به کوه بحنستین دو ما باری و فواره جوشی و ترادش بارانی و ریزش شبنمی
از صفوتکده صحیح پدید آرد و هزار داستان نو برطراز دوچندین آسمان برالیح برفراز دوهمنشین
حود را بر فراز حقیقت جای دهد و تعبید لستیتی محفل همایون داستان احتصاص بخشید دار دو نشین تنستان
سنگ بار او آثار حسن آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمه آگهی آشکار شده چهره
عبرعا فرزند دلکشی و ناسرا گوسته فے ولایت سرائی و هرزه مراسله زمان زمان به آئین نو
بیشگیا دظهو خرابه خصیص کرائی و آرزوی صف نشینی سفاگان از خصائص آن باین
تباه جائی و سرگردانی ز خیر نشسته یا ورسے و تنهائی زمان زمان جوشش دیگر بر بستر داماکه تشور نوشت
ز باید الشت که یحیوند گفتی کتر سر انجام دهد و همواره سلسله دوستی از هم بگسلاند راست گوئے
آئینه شناسی من را در روزگار آمد و دوستان را سبب آشنائیان قدر سے دامن احتلاط بر چیدند
بار تعلق بر دوش کشید و راه گریوه تیستا مهتر و طریق خطرناک سیر وان تن تنها کجا نیمه راه
رسد روکی به سرمنزلگاه مستا بدر برد ریاضین قدس خرامیدن یک فرد دوستی خدا سے که درین
قحط سال مردمی بدست آمده بود برتیره متهبا چهره دوستی بود و شگفت تر آنکه با چندین دست فراز

و این دری بادیه حیرانی را پیا و آوردند و دران سعادت نامه خود دست بر سخن شد که سر رشته این
دولت جاوید نظر از برومی یکبار آید و این سخن سرالی بدست او داد اگر پسند خاطر شاید و خواهند کرد
بنوا میمنی پایان وزیگار از سر گرفتند سیای سوانح دولت ابدی احیا ساخته باشند فرو آسایش کا
یارا یارب سور سایه چتر دولت کیر شاه که راقم شکر فنامه احسان در سر فتاده که انمودجی از حال آبای این
بختی از نیرنگی الطوار خود نوشته رساله جداگانه سر انجام دهد و مایه عبرت دیده وران و سرمایه گردانش کل
گونا گون خاصه نوشتن این کتاب آگهی را از همه بازداشت دیرین اشتها یا آم آرمی غیبی چنان گذارش نمود
که یکجا در ربگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار به فراخ تحریر شتابد بلا در وقت آنست که
ازان بیت اقبال ملا به بر گوید و چند جا نبی گذارد و گزیده پند نگار بدین نوید قدسی خیالان برنوشت
و دلی خالی کرد از آنجا که نسب سر شدن از هستی با نخوان نیاکان بزرگانی نمودن کالائی رائی
بیازار آورد و نسست و از شوریده مغزی بی هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نسخوست
کرانان تر طری بر طراز و افسانه گزاری کند دیرین بادیه پویان باید سلسله بجائی رسد آبای این
معنوی نژاد نگاه معنوی بکار شاید قنبوی جیلوانان نژاد نژید پدر باش به یزگزارد و فرزند باش چو
در رشی نمود نشانند چه جان انگار آنش ما ست فرزند در معاورات ربگار است آنچه خویشتن و ووات الفعال
آن تعبیر نمایند و آنرا اعمالی رسانیدن پای بند گردانند هشیار آگاه دل اندکی این نازگرد و که از آبای سبای الی
نمی نقرونی ثروت ظاهر بالشنا سالی حقیقت جبرو سنی ماعتیه وسنا نیکی عرفیه پا مسکن تهرت گرفته دگرنه
عامر کنه مردم زاد را از فرزندان آدم معنی نمر ند گفت گوی بستان گزار دل انتها ده احتمال دیگر را ره نه
نیز ظاهر کرد دین معامله دور می باد از پا انداز نه و بران گوهر گرامی هتا به نگیز بسی حج اسعادت گزین عیدا یل
بدین افسانه نجوات ده بران تکیه دو از حقیقت بی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بیشوا ابراهیم
خلیل را از بت پرستی اصل کدام زبان شعر نهند و عشق شیرین کی نسب کی جامی که دیرینه فلان ابن
فلان چیزی نیست الیکن به سرنوشت آسمانی در میان معرت پیمان فتاده بلا نفرا ر آمیخته که
نسبت اجسب گزینند نا گزیر بختی ازان برگزیده مانده یرآن گروه گستر شمار را آبای کرام استان از
چگونه گرامی نفائس سنا بایست قت بفروشد برخی پیدا می آیت گروهی جلوه سری مبالغه در
امارت و مهی در معامله گزاری بطبقه درد تجرد و تنهایی لبسر معاملاند دیگا دوسین مین انتگاه این الاشراف

بیدار دل بود شیخ موسی چون بهند و بنیاد حال سیدگی از خلق و داد و ترک خانمان خورده غربت گزید
و بهری علم و عمل حمود و جهان را به پای عبرت در نوشت در مائه تاسعه در قصبه ایل کی نمه‌نگاهی ست
از سیوستان بسرنوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خداگیشان حقیقت پژوه که نزدش گرد آمدند از
مهر ایمه بیاد لیکن از تجرد و تعلق نشتافت بر همان انطباع آگهی بود و انفاس گرامی او در زمین خویش کار
بر می و زندگی بی بدل ابه پیراستن تفس لوح تلمون به عرف گردانیدی فرزندان و نباشر سعادت آمود بر
آیین او بوده و رسندی آهتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائه عاشر شیخ خضر را آرزو
دیدن برخی از اولیای هند و رفتن بر پای حجاز و دیدن الوس خود بسفر در آورد با چندی از خویشان و
دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور از بر سید یحیی بخاری آچی که جانشین مخدوم جهانیان بود و از وی
معنوی بهره افروختند و شیخ عبدالرزاق قادری بغدادی که از اولاد گرامی سر دفتر اولیای بزرگ سید
عبدالقادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر ملکوت و جنی فرسوده بود بسا کمالات حقیقی فراهم آورده
دیگر گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردند و جهانیان از ره آورد او ذخیره‌ها برگرفتی از گرمخونی دلجوئی
این بزرگان کارآگاه از خاک هنگیر نگارخورده آن مکان غربت توطن گزید سال نهصد و
یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم الغیب آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت نیروی و گرامی آگهی
آگهی روزافزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی مایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم
متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی تا فاتحه سال آن پیرار بجت بود و بسو
بسیاری از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن ملازمت شیخ عطن شتیر بسر برد و تشنگی طلب از آموزش او افزود
شیخ ترک نژاد ست صد و بیست سال عمر یافت در زمان سلطان سکندر لودی از آن شهر طلبگاه ساخت و
خدمت شیخ سالار ناگوری که پیر والا آشنا اخته بدست آورد و شیخ در تعلیم ایران دانش الکتاب فرموده بود
و قصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد خجسته یار آورد و در نگار او
در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبای عام نفرت انگیخت غیر از مادر و والده همه از دگا
سپری شد پدر بزرگوار را همواره غربت جهان گردی از خاطر نوآگین سر بر زند و دیدن بزرگان هر سرزمین
و دریوزه فیض ایزدی نمودن برجسته سیکی لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت نمیداد و کمتری خاطر سعادت
منش بود و درین کشاکش یا طلب ملازمت شیخ فیاضی بخاری قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت

بوا و آیین خویش سرگرم بوده راه ره‌سپری برد و بنخواست نشسته راه در بایست لیتنا قیمی و
گم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افزا سپر نه بیشتری بگروه مهدویه پیوند داوری ازگفتار سیان
داستانها فراخنی و ساده لوحان روزگار را برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری نگاه دو نمودی
همگی دست آویز تباه اسیجی نهان ساختن شیخ علاییست گروهی در هند باشند سید محمد جونپوری مهدی
موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل تهذیب اخلاق چندین نصوص افراموش کرده
درین مذهب رهنمایند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی آراستگی ظاهر باطن بدین دستگاه افتاد و
دران مهر سعادت نخستین بمناسبت انس و اختیار کج نهاد بدیدن پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان
بهانه جو را از زبان هرزه سرائی ماشند و سر مایه گفتگو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش فروش
و زهر گیاهی نوش نما اند بکین او برخاستند و ریختن خون او را پرداختند عنصری و هنگامه‌ها آراستند و مجلسها در
کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه فرمانروای
هندوستان معرکه آراستند و باندیشه تباه خویش اه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت
دانش نشان روزگار را فراهم آوردند و در جستجوی حکم شرعی نگاپو نمودند و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند
چون سخن از ایشان پرسید برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن رو که این سیّد بدین
آیین متهم گردانیدند و در چنین سال که وجود مهدی از خبرها دست بمحض عناد بنیاد آن کوشش نمودند
که کار او سپری شد و ۹ بدگوهران آیین شیعه را اکنون میر سید محمد راه نکوهش سپردند و بستند
که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق را که یگانه زمانه بود در
العلم بتعریف دانش دانی و گفت را با کردار یکتائی بخشید و هم را بتهمت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی
دست بداشتن و نیز سید روزی در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی سید روانیست که
هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا بچگونه سزاوار بود و روایتی چند از حنفی نامه‌های باستانی بنا
آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون البطلا خوت دانشت
حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بساختن هوش افزا موفق و تسلی دادند و برگفت گوی سگالان
دلیرتر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بزبان گوهر آمود گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه
در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین تعیین تصریح رفته

وبزیمنز نکرده اند درمیان اشرف واشراف اشراف چه در مرتبه پادشاه فرمان پذیران اچهار گروه
ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم اشراف و آن
عبارتیست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن از محترفه و اهل بازار سحه و
چهارم ادانی که بپایهٔ اینان نرسند مانند پاچیان هرزه گردان و هر یک ابواب افراد جداگانه اشتند
تا هنگام نیکویی چسان سلوک رود و گیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر به بدکنند وا
بکسان مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند بیرازین آگاهی حالی البته گوناگون نشاط
اندوخت و از برای پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنفر همایون در آورد
و این خیره رویان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینه حسد ساخته
مثل این باور بهاچند بار بر ملا افتاد و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها
گروه مردم اتفاق دارند دین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که
هر بطلان آسوده با آمعنی اگر کسی از شناسائی در مسئله بخلاف آیین خویشتن تحسین نماید بسر آن رسند
ولیکن آن برجید بد دلیل درازی سخن از آن نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی
بد گوهر اپیوسته گرد شرمساری بر روی نشستی و تشویر زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی بصیرت
نگرفتی و بر بهان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان
آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی بدگو
از گوشه اندوا برآمد و سخنهای غریب و آورد و لختی از آن بر نویسد عبرت نامه گویدا گرچه همواره زنبور
خانهٔ حسد شورش پیوست و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی به فروغ نیکان و زنگار دل در با
بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی
گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت و پدر بزرگوار بر آیین خویش حوالی
نکوهیده بر شمردی و دستان نیکخواهان را از آن باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را
مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی گشتند و خود را بیمار هیچ مدرسیها تباه یافتند و با خود در میان
آوردند که اگر افسون دیگر نیندیشیم شهریار عدالت شیوه گرد دگر ان اعتبار های ما را جیا بر خواهد ماند و انجام کار
بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم واندوه شده بکین تو زی نشستند و بهتان سرائی گام فراخ بر نشستند

وازملازمان درعی بارویت فشتی این کار گهی ناروای زین وادی گذر سخن دیگر راه مگو با آنکه درباریه از مواضع به چهره بود

وسود وزیان خود آگاهی مردم برگرفته بالقاسی بالغی بکی اجاطر آورده گزارش نمود که چنان برچشمگاه باطن پرتو

می افتد که اگر کار دشوار نشود بهار یا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری سپس دشوار که بهمپائی نماید چون تنگنا

تنگی ذات نشست وخاطر پریشان بصواب گام برداشته آمد به نبایکی در گذرهای این نج خرامش میشد و از گشتگی کار

روزگار عبرت می اندوخت غنوده ونقاسی توکل از دست رفته راه بسیلی پیش گرفته عالم را جوای خود

آنجا شبه گاهی ضعسواری برگشته میشد نفسی سخت جانکه نیر دو غریب آن نگرانی ونزدیکی ذرستا خیز بگوش آن

روبروی صبح صادق برو او رسیده شدازین آگهی گرم خونی پیش گرفت شالیسته خدا تکده حین کم نیست

وعمهای گوناگون سخنی کناره شد درین آرام کده بیاش ودر روز آگهی آمد که نفس درال آن حسد پرده آزرم

برقه کنون جا طرحت آگین در ابیر بالا انداختند و بآیین پخته کاران دوباه با اصحاب نشست وقت سرحرف

همایون رسانیدند وخاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که بهماست ملکی وبالی

ایشان صورت مهیا بدین خود کار رعیت ساخته سبت انجام آن خاص ایشان باز میگردد در محکمه عدالت

طلبند وآنچه شریعت غرا فرماید آن گاه بر فور کار قرار دهند تعمیل آن ورندها دو شان شاهنشاهی برادعا دیده

بطلب فرستادند چون حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت

اندیش را همراه ساختن چون بجانه نیافتند گفتار شعر فروغ راستی را درست اندیشیده خاند اگر دگر فتنه در شیخ

ابوالخیر برادر را در ان منزل یافته بعتبه اقبال بردند و بصد آب و تاب استان بنهان شیخ ابا زنمودند و آن جت

سخنان ناآنده اندیشیدند در بدایع تاییده آسمان از آن هجوم بدگویان طرز بهره سرای شهریار دیده ور

شناسائی نپذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری کار درویشی گوشه نشین و دانش نفسی را صفت کیش

چه است و چندین آوی نیرفس بیهوده بر آنچه میکنند شیخ همواره بخبیر بود واکنون هم تماشا رفته باشد آن خرد را

برای آنچه بوده باید و منزل آن اجرا قورق کرده درساحت آن خرد سال رها کردند واز گرد خانه برخاستند

نسیم علافتی بدان سرمنزل آمده از آنجا که قدر رمزی کاسه در راه بود و اهمه چیره دستی داشت خبرهای

مختلف نقیض آن بمسیرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه تحمل نموده درین خیال افتادند

که امروز که بجانمان شده اند چاره این کار باید ساخت و شیه دنان تیره درای را باید گماشت تا هر جا که

نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبه همایون رسانند و هنگامه فساد فروغ

قدری آزرده و اگر بیشتر ازین آمدن بیشتر گزندی نمیرسید و با سالی کار دشوار ساخته میشد و درین دیکی
دی تلستان هم روزی چند دران خمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید
و در گزندی نشانده و روانهٔ آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا
شدیم همانا کشاورزیکه بیاد فرستاده بود غیبت داشت دران خرابهٔ معمور تجسیا فرو شدیم ازو
انجواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نوهی یافته طلب داشته از انجاکه تنگی وقت بود براه
انکار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب به یکی از سنگین دلان شوریده مغز است
دارسازی لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوه ناکی خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و راه
ناشناسا گرفته بهی اندار الخلافه اگره دکه لوی آشنا از انجامی آمده نورد دیدیم آن وز قریب
سی کروه بیراه شتافته بدان عزمگاه دیهی ستیم آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن
پیدا شد که دران نیز یکی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و درچندگاه بدین صوب گذار نمائی
دست ازان باز داشته نیم شبی با دلی تر نژند ره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه
آگره در آمده زاویهٔ دوستی بدست آورده شد و لختی دران خمکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی
و دیوساز نااهلی و تنگبار کم نیتی دم آسایش گرفته آمد لیکن هنوز نگذشته بود که ازان
تیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی چنین نارسائی
آشفته رای سعودیکاری پریشان مغز میباشد ساخت ضمیر اخمی تازه گرفت و سرگردانی
شگرف روآورد از انجاکه قدم از تگاپوی سر از آهنگ سنگین گوش از ناشناسای و چشم از سنان
بیخوابی فرسوده شده بود بتعجب دردی دل افرا گرفت و گرانباری به بیشگاه دل آمد
تا گریزی و فکر اسی دیگر اندیشه برآمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت برداشت دو روز
بدین کشاکش دروبی بسر بردیم و هر زمان راو اسپین انفاس دانسته روزگاری
سپری می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی گذشت و بکوشش صاحبخانه
و جستجوی سخت اوبید اگشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد و در ساعت بدان خلوتگاه
رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم
کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبود از سعادت

بهره فراوان داشت و گمنامی به پیدا نامی نیرزیست در کلیم یا یگی توانگری نمود و در تنگدستی کشادگی
و با بی‌نیازی نیازی آشنا بیسه حال و بیتابی خلوتی و نگزین بدست افتاد و باز از سرنامه نویسی بنیاد
شد و چاره گرانی پیش آمد و دماه و درین آسایش جا باقامت شد و در مقصود کتابیش یافت خیرسگالان
حق بسیج باوری برخاستند و کار را بان بخت بیدار بهمد و کاری لستستن نخستین سبحان مهر افزا
دوستی و گفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله ورز و کم عیاران نا سنجیده کار را چاره فرمود
و لیس از ان داستان نکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند و لب بزند دلکشا و آیین عالی طبعت افزا
عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرا به مقتضای دوربینی قدرشناسی پاسخهای مهرآمود
گذارش نمود و اوراد و مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا متعلق فرونیاد به همراهی
نگه ندیم و آن پیر نورانی با همین به آدرک و نیاز بدرگاه همایون آورد گوناگون نوازش پادشاهانه پایه
والا یافت یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان خموشید و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه
شورش و خلوتگاه تقدس آذین بستند و زمانه آیین بیگوان پیش آورد رباعی ای شب
نکتی آن همه بر خاش که دوش + راز دل من جهان بکس فاش که دوش + دیدی چه در از بوجه
دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش + درهم درین نزدیکی پدر بزرگوار
بمعاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت
از ان سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت در ان آدینه نورانی چندان بتماشای عالم علوی
مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدایع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را
گرفت و دامن همت بر کشاد مرا که بجز نسبت طبعی نوبت چندها می شنوی بود هنگامه لوای
اختصاص داده بار کشای از گشتن اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل آسمان
پیوسته بود بر مطلع نیایش گرم نیاز مندی میفرستد در میان خواب و بیداری خواجه
قطب الدین دهلی و شیخ نظام الدین اولیا نمود از گشت و لبسیاری بزرگان انجمن شد و
بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعد زخواهی بر سر تربت ایشان رفته بیتود و درین سرزمین
سخن با این ایشان پرداخته آید پدر بزرگوار بطرز پاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر
سفر مود و استماع اغانی و سرود نگه ارشتیم نپذیرفت و جد و سماعی که در میان صوفیه شیوع دارد

نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط رضای این کارست سبکسری تلوین باخود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی و کناره گرفتی دوستان را ازان باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و آبیین نموده اند لختی بهستی نیست و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند دل این سیر ایزد پرست ار بودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گلزمین عبور افتاد و نور ها در دل تابید و فیض ها رسید اگر سرگذشت آن بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلاهی عصیان آیند تا آنکه مرا از اوئیه تجرد بپارگاه تعلق بردند و در دولت گستوندو پایه اعتبار و الا یافت حالی همان حرص و ره زدگان حسد کالیوت مرا دل نشر بر آمد و بر بر گزندگی بیان خاطر آختو د بایزد و سپاس پیمان بست و در به باخود قرار داد که ریاکاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان نداز رسته خاطر در بکار برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه ندهد و ره توفیق ایزد سبحانه بدین اندیشه چیره دستی یافت مرا انساط دیگر پدید آمد و همت امیری تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دوم آسایش برگرفتن بلکه بزرگوار باند زرگوئی بر نشستم آز مردم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و نحتی در افشای آن از سر بسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر تا گزیر سرگذشت خویش بموقف عرض سانید و جوش درود او را چاره گر شد و صد گرد خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول کشید چون رایات همایون در دار السلطنة لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت پیرایه تشیخ مبارک پراگندگی داشت در سال سی و دو الهی مطابق نهصد و نود و ینج هلالی التماس مقام گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت و بگونا گون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی افزودی و دست از همه بازداشته با دائره نویسی روزگار خود در پیرایه نفس الوالبایع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کنتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت آمایه بر گرفتی و بر کناره

از ادی شستی دواس رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی تختی از اعتدال آخشیجی گرگوسے پذیرفت
چند ازین قسم رنجوری بسیار شدی ایشان باز سفر واپسین آگهی پذیر فتند و این شوریده را طلبیده آشفته
سخنان هوش افزا بر زبان رفت لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و دلی و زبان
یکسان برده راز گردانیده بودند پس جمعی از دل فرخورد و خویشتن را بصد بستیا قدری نگاهداشت و
تنفس گیرائی آن پیشوای املک تقدس بنجی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی در عین حضور بست و چهارم
فرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک پای فرشتی خرامید نور سپهر شناسائی در حجاب شد و
دیده عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت ناتوانی از روزگار بسیری آمد بشری
از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای آسمان سحاب
گشوده بود بی ادیتیم و مرده دل اقربای او که آدم قبیله عیسی دوده بود چنانچه در جای خود
سختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت سختی از خود میگوید و دل خالی میکند
سخن آرائی بسیدهد و زبان ابندمی گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم
جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد
و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمه بشری بنزهتگاه دنیا
خرامش شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف
روآورد و در دریچه سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی
را پاسدار امین شد و بار بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از
علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل سرد و خواهش رسید و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتر فهمید
پدر بنمط خویش افسون آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه
هوش افزودی اما از دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیامدی و گاه شبهها
پیش باد گرفتی و زبان یاوری نکردی که آن را بر گوید حجاب الکنی آوردی با تو شنودی سخن گزاری ندا
دران انجمن گریه افتادی و بنکوهش خود در شدی درین اثنا از مطالب گوتی علاقه خاطر
پدید آمد و دل از ان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند بر این نگذشته بود که هم زبان
و هم نشین او جویای نمر دانشگر گردانید و خاطر سرتاب رسید را بدانجا فرود آورد و ... نیرنگی تقدمه

چهار گام از بود درونه دیگری آورده بود رباعی ای دبیر شدم با سپری آوردند یعنی سه رباعی که
آورده‌اند کیفیت و مراز خود بخود کرد + برونمراد دیگرے آورده‌اند + حقائق حکمی و دقائق
دبستانی بر توضحوا اندخت و کتابی که بتفرقه درآمده بود روشن‌تر از خوانده نمایش و دیگر سوادے
تماس یکی از عرش تقدس نزول سعودی فرمود لیکن انفاس گرامی بزرگوار بیاد و دادن لقاء
بر علم و ناگسسته بستن این سلسله باوری سترگ نمود و گزین اسباب کشایش گشت و مثال
دیگر بیداگوئیه خویش افتاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگے از سیری جدا نیارست کرد و خلوت
را از صحبت تمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودے
و رابطه علمی چیزے نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سیری نمیشد و غذا از
نمی آمد و نفس و انیش اندر زاید و میل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقادے افزودند چنان
پاسخ داد که اعتقاد از الفت و عادت برخاسته بیمار را طبیعت و بعارضه مرض چگونه از خوردن
دست باز میدارد و هیچکس از شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی بر دچرا عجب نماید اکثر مشاهدات
از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالب بالا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر
از آنکه کشایش آید و از حضیض بدانشی براوج شناسائی برخوانند و سخنان پیشینیان بیاد
و مردم خردسال را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل آزمون بر جوشیدی یکبارگی
در سادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه بر ملا و شنید میگفت بر نمی دستان
مسوده کردی انجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دستان آنکار باز دو هفته‌اند و نظر
دیگر دیدن گرفتند و درنا یافت برآوردند و در شناسائی کشادند و در نخستین هنگام تدریس
حاشیه اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده نا امید
ورق بکرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری باندک تاملی مبدا
و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم درین اثنا آن کتاب در
پدید آمد چون مقابله شده در دو جا التعبیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود یکبارگی
بشگفت زار افتادند بر خیدان نسبت نوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افزودی در سببان
لوید اطلاق سیدل الزاویین پیوند گرفت و سراگی نخستین دم آوردند آشتگی فنون گوناگون جوانی

شورش آفرا و داستان آئینه فراخ و آئینه جهان نمائی دانش و بینش در دست و طنطنه چون آوازه بگوش
رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آغاز و پرورش نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای درنگ شیر
سودای فرسود از گوشه خمول بر گرفت چنانچه بخشی از خود آنهم و برخی تقاریب آورده نیایشگری نموده انجا الله مرا
عیار گرفته و گران سنجی اباز پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و به گفت گو آورد و چه افسر تاج چهره
افروخت عمر ورزگار اواخر سال چهل و دوم الهی ست باز دل بشیونه بگسلاند و شورش نو در باطن افتاد

فرد
مرغ دل من نغمه داد و نداند + آزاد کنندش که نه مرغ قفس است این + همی دانم که کار بکجا خواهد انجامید

دور کلام باز از آنها از سفر و اسیر خرج اهد شد لیکن آنهم آغاز هست تا حال تواتر آلای الهی مرا در کنف حمایت خود
گرفته است گران بار امید است که آخرین نفس صبح نفس صفا مندی صرف گردد و سبکدوش نمود را
آرامگاه جاوید رساند و از انجا که شماره نعم ایزدی بیک گونه سپاس گزاری است بخشی از آن همی نویسد و
دل آن ایزدی بخشند نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود که بدو آهنگی آگهی با یک یکان جهان گیر
شود و گزین تیم ادوی علاج شورش درونی آید چنانچه در دو دیدار و آتش آباء کرام الیسر در یاشق را
بدیدار دوم سعادت روزگار و فرنی زمان هرگاه بزرگان باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند
من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مولد چنین خجسته
روزگار از مشیمه تقدیر بر آورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افکند چهارم شریف الطرفین از پدر
بخشی گزارش نمود از آن کدبانوی دودمان عفت چه نویسد مکارم خصال او فراهم داشت و همواره
وقت گرامی بستودگی اعمال آسایش ادوی آن زمره را بانیروی دل یکجا کرده بود و کردار با گفتار پیوند
بخشیده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این گرامی
ذات قدسی چهار سی ابد از آنتهای در دو بیرونی و بناهای حوادث نفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت
و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شایسته نهم بیغمی اندوزی و خرسندی بجا دهم شوق فرا افزون
رضاجوئی والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواخته
و به ابوالآبائی دودمان والا اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم
درگوشه زاویه نشینان حق گزین خرد پژوهان درست عیار چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم
فراهم آمدن کتب در اقسام علوم [illegible] خواهش از دهان سرکش آید و دل از بسیاری

واموخت شاز دهم پیوسته بتحریر تعلیق نمودن پدر برنا سالی ومرا بر خیالات پریشان نگذاشتن هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانه‌ها وزمین از ریسمان باشد مرا به همین نگاه وکمال آمد از نیرنگی بو العجب بخط نخلیه شگفتگی لو برانداز وزبان تجیر شود نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود وسعادتی تازه بیستم برآمدن از عزلت به ملازمت گیتی خداوند بیست ویکم رسیدن بصباح کل برکات التفات قدسی یکجهتی بازگفت همه گوشه آمد وبرخی بیگانگان هر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر بپذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور ساز بیست ودوم ارادت خدا آگاهان بیست وسوم برگرفتن اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم وتکاپوی من بیست وچهارم بادانش آمود سعادت گزین رضا جوی نیکو کار شیخ برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری ومعنوی بی رضای من شوریده قدمی بر نمیداشت وخود را وقف دلجوئی من کرده بسر گرایان بر دبودی وبنیک اندیشی او دست مزد ودر تصانیف خود چنان برسر آید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید

قصیده

جائیکه از بلندی وپستی سخن رود	در آسمان بلند تر از خاک کمترم
در فضل نقش زگرامی برادرم	باینچنین هنر که نوشتم مکارمش
مدانه ره میان سگی ووسیت کمال	برهان علم وفضل ابو الفضل کز درش
دارد زمانه مغز معالی معطرم	در عمر گرانه ودوسالی فزون ترم
در چشم باغبان نشود قدر او بلند	گر او زدرخت گل گذرد شاخ عرعرم

ولادت او در سال چهار صد شصت ونه جلالی مطابق نه صد وپنجاه وچهار هجری بیست محرمت اورا کدام زبان نویسد بختی درین نامه نگاشته ودرد دلی بیرون داده آتشکده آب بیان فرونشانده وسیلاب بند شکسته وناشکیبائی را بامر دشده تصانیف او که تراز وی گویائی وبینائی است مرغزار مرغان دستان زن ومدحت سرائی کنند وخبر کمال دگو بیند و یادشمائل او نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهرماه جلالی سال چهار صد وهفتاد وپنج موافق شب هفدهم شوال نه صد وشصت قمری اگرچه بپایه والای آگهی نرسید خجسته لیکن بهره فراوان دارد ودر معامله دانی وشمشیر آرائی وکار شناسی از بیش قدمان شمار ند ودر نیایزدانی ودرویش پرستی وخیر سگالی امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان دهم سنه ...

مرداد ماه الهی سال سی و شش الهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت
سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی رو آورد و گیتی خداوند آن نونهال
سرالبستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت
جاوید نشاط اندوزد بست و هشتم دوستی مطالعه کتب اخلاق بست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه
سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبگار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد
و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت
بسپاس عقیدت گره این کشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای
بدن او را ست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت
مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم گزند پامالی و جاه
و ناموسی تفرقه درین عزیمت نیفزود است و رفتار آب کردار جویبار نی گردد سی و یکم زبی میلی دل
باعتبارات ناسی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب الهی حمدیست
ایزد لیست که بزبان پیرنگی اقبال روزافزون پیرآمد و سپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگذارد لیکن
هرگونه آگهی را چشمه سار ست و گروها گروه دانش را معدن جدیدکان کارگزار را بهمعنی هنر پیرایان
خنده فروش از و نصیبه خردان را مایه نشاط و حیوانان را اسباب عوت و پیران تجارت
روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم آیین مردمی ازان بشناسند گوهر بینائی را وزنگاه خرم
گیاهی آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را وزین بهره کارگاه هنر ژرف دریایی گوهر آفرینش
ناموس آرایان سعادت نهاد روش از و آموزند و دیدار آن حق مژده بدیدبانی نامه اعمال
عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جان نثاران نوعه کند آوری لوحه
همت آموزی از و برخوانند تن گدازان دانش آرا آیین نیکوکاری از و بردارند اخلاص طرازان
بخت آور از و ذخائر معنی فراهم آورند و آمیش گزینان شهنگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب
خواهش گردند **مثنوی** یکی نامه ساختم بر شگفت + که هر دانشی زو توان بر گرفت +
چنان گفتم این نامه نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نغمهای گوناگون مژده
آن میرسد و دل سامعه افروز شود که خاتمه کار بر نکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید